

پرسش و پاسخ ندای آزادی از فصلان سیاسی درباره‌ی مقدرات برجام

تقی روزبه

ندای آزادی: با توجه به شرایط سال‌های قبل از برجام مانند تحریم‌های بین‌المللی و خطر جدی جنگ، آیا برجام (برنامه جامع اقدام مشترک) قرارداد مثبتی برای کشور ما بود و یا فقط باعث بقای جمهوری اسلامی شد؟

تقی روزبه: به پرسش‌های پیچیده‌ای چون بحران هسته‌ای ایران با ابعاد جهانی که در آن بازیگران مختلفی نقش‌آفرینی می‌کنند، دشوار بتوان با آره یا نه پاسخ داد. تمرکز بر روندهای نسبتاً پایدار و جاری و چه بسا متضاد در آن و نیز شیوه برخورد اصولی عموماً این نوع ارزیابی‌ها را مشروط می‌کند:

در مواجهه با برجام لازم است چندین نکته اساسی را لحاظ کرد. تن دادن به برجام محصول پیشبردسیاستی بوده است که به بن بست خورد و به رژیم تحمیل شد. علت هم اساساً فشارهای اقتصادی و سیاسی ناشی از اجماعی بود که دولت آمریکا توانست حول آن در سطح جهانی بوجود آورد و خامنه‌ای به عنوان رأس نظام ناگزیر شد با هدف حفظ آن و موقعیت خود، برای دست‌یابی به منابع نفت و ارز (پول) (که شاه‌رگ حیاتی رژیم را تشکیل می‌داده است) جام زهر بنوشد و تن به عقب‌نشینی بدهد. طبیعی است طرفی که عقب می‌نشیند قادر نخواهد بود در صحنه مذاکره ادعای پیروزی بکند. پیمانی که در شرایط ناکامی و فشار بسته می‌شود، چارچوب و رئوس اصلی اش توسط طرف پیروز دیکته می‌شود که طبعاً همراه با پایمال شدن و تضییع حقوق طرف بازنده خواهد بود. گرچه در ظاهر سعی کردند آن را با اصطلاح بردبرد بنامند، اما همه این مانورها در چارچوب قواعد عمومی توازن قوای بازنده و برنده صورت گرفت. چنان که در واقعیت امر این رژیم اسلامی بود که حاضر شد لااقل برای مدتی از حقوق طبیعی و بین‌المللی متعلق به همه کشورهای نرمال و ریز و درشت جهان، بطور رسمی و امضاء شده صرف‌نظر کند و به عنوان کشوری تحت نظارت و کنترل که خود آژانس و سران کشورهای غرب به کرات آن را بزرگترین نظارت و کنترل تاریخی بر یک کشور خوانده

اند تن بدهد. در این جا تنها می توان به دو مورد از موارد متعدد از این گونه پیمان های اسارت بار اشاره کرد: یکی تن دادن به باصطلاح وعده یک دولت مستعجل (وعده اوباما)، بدون آن که کل حکومت آمریکا خود را متعهد به آن و قطعنامه سازمان ملل بکند و این در حالی بود که طرف تعیین کننده در کل معادلات ۱+۵ دولت آمریکا بود. در حقیقت از همان اول حکومت آمریکا (به ضمیمه نهادکنگره و سنا) رسماً از سپردن تعهد معاف شدند و دولت هرشش ماه آن را تمدید می کرد (این نوع حقه بازی های پیچیده و شمشیربدست توسط قدرت های بزرگ در این گونه معادلات یک طرفه امر ناآشنا و بی سابقه ای نیستند) . دوم تعبیه مکانیزم ماشه معکوس پیرامون شکایت درون برجام بود که عقل هیچ اجنه ای به آن نمی رسید و چنان ماهرانه و حقه بازانه تنظیم شده بود که اگر ایران بفرض روزی به دلیل نقض آشکارطرف دیگر به آن شکایت می برد، مسیرپیشبردان بطوراجتناب ناپذیر منجر به بازگشت کل تحریم ها توسط هریک از ۵ قدرت دارای حق و تو شورای امنیت (و بطریق اولی آمریکا) می شد که چیزی جز انداختن حلقه طناب بدست خود به دورگردن خود نبود! درست بهمین دلیل عجیب نبود که رژیم جرئت نکرد علیرغم نقض آشکارآن توسط طرف تعیین کننده دست به شکایت برد. و حالا، آن هم با چراغ سبزاروپا به پیمان مودت بین ایران و آمریکا زمان شاه در دادگاه لایحه متوسل شده است!. بنابراین نمی توان فراموش کرد که از برکت حکومت اسلامی تا اطلاع ثانوی نقداً کشورایران تحت کنترل یکی از شدیدترین رژیم های نظارت جهانی قرارداد که حتی شامل نحوه کنترل و دریافت درآمدهایش، از جمله درآمدهای نفتی و ارزهای ناشی از آن یعنی منبع اصلی اقتصادی کشورهم هست. این که مثلاً از قبل پیمانی چون ترکمنچای نتیجه گرفته شود که اگر بفرض ایران به مطالبات روسیه تزاری تن نمی داد ممکن بود عواقب بدتری داشته باشد و فرضا نقاط بازهم بیشتری از کشوراشغال شود- که احتمالاً هم حرف پرتی نیست- نمی توان نتیجه گرفت که مثلاً آن پیمان ننگین مثبت بوده است. شاید برجام آنقدرننگین بنظر نرسد، اما در گوهر و ماهیت خود خالی از آن نوع تمکین ها ولو به شکل موقت نیست. طبیعی است که در قضاوت بین دو حالت بد و بدتر تحت شرایطی می توان یک گزینه را شرکتمتر یافت؛ اما این چنین توصیفی نمی تواند به آن معنا و جنبه مثبت بدهد و توجیه کننده دفاع از آن هم چون امرمثبت باشد. «بد و شر» هیچگاه مثبت نیست و از همان جنس خیانت های حاکمیت و سیاست های تباه کننده آن است که کشور را به این جا رسانده است. در حقیقت ادعاهای تازه دولت جدیدآمریکا بر همین بستر صرفنظر کردن از حقوق بدیهی یک کشور ولو به شکل «موقت» سربرآورده است. منتقدین کلی

وضعیت ناگزیر نیستند که خود را به وضعیت تعین یافته توسط برخورد دو نیروی ارتجاعی تنزل بدهند، بخصوص اگر توجه داشته باشیم که ما همواره با این گونه موقعیت های تاکتیکی باصطلاح گزینش بین بد و بدتر مواجه هستیم و چوبش را هم به کرات خورده ایم. از همین رو اهمیت تاکید بر رویکرد اصولی و مستقل از حاکمان از هردوسو، بیشتر می شود. این رویکرد اصولی نسبت به وضعیت مشخص و تاکتیک ها بی اعتنا نیستند اما باید از منظر موازین خود و رویکردی انتقادی به وضعیت نگریت و بین استراتژی و رویکردهای تاکتیک پیوند درست و اصولی برقرار ساخت. چنین رویکردی نمی تواند اساسا خود را زندانی انتخاب حاکمان مرتجع نماید. مخالفت با پروژه های معطوف به انرژی هسته ای و بطریق اولی سودای سلاح هسته ای که من نیز از آن دفاع می کنم، نمی تواند ما را به این نتیجه برساند که پس زنده باد شق بد و کمترتباہ کننده!، چنین رویکردی، به معنای افتادن در همان تله موقعیت تاکتیکی بین بد و بدتر است و هم به معنی تقلیل وجوه گوناگون تضیقات برجام که در اصل، یک پیمان امنیتی اقتصادی و سیاسی است و نه فقط صرفا هسته ای، و هم دادن مدال به رژیم که با تحمیل این همه هزینه های عظیم انسانی و اقتصادی و سیاسی برکشور و دست آویزه قدرت های بزرگ حق انتخاب آزاد مردم ایران را سلب کرده و آن را به چنین نقطه ای بحرانی رسانده است، بدون آن که حتی تغییر اساسی در رویکردهای تباہ کننده خویش بدهد.

به گمان من رژیم در دوراهی سقوط به بحران های هولناک و چه بسا خطرناک برای بقائش از یکسو و عقب نشینی یا «نرمش قهرمانانه» از سوی دیگر قرار گرفته بود که هم چون دوره جنگ ایران و عراق شق دوم را اختیار کرد و بهمین دلیل هم در چهارچوب یک پروژه وسیع سیاسی، روحانی را برای حل این معضل بر سرکار آورد و پس از انجام وظیفه اش هم تصمیم به پنچر کردن وی گرفت... در عین حال نباید فراموش کنیم که تصمیم به این عقب نشینی ها چه در جنگ عراق (با قتل عام ۶۷) و چه در برجام با تشدید سرکوب فشارهای داخلی اعم از رسانه ها و فعال شدن دولت موازی و دستگیری فعالین و جنبش ها همراه بوده و برای نیروهای ترقی و فعالین پیشرو و جامعه بدون هیچ گاه بدون تاوان هم نبوده است... در حقیقت این انتخاب رژیم بوده است بین دو گزینه فوق و نه انتخاب مردم و یا مدافعان دموکراسی و آزادی و برابری خواه. از همین رو نیروهای ترقی خواه و مردمی که نقشی در این سیاست ها و گزینش ها نداشته و ندارند، درست تر است که با طرح رویکرد مستقل خود و از منظر آن به برجام به پردازند و بجای خوش انگاری های مثبت گرایانه، اساس سیاست های رژیم را که منجر به

چنان بن بست ها و وضعیتی می شود که به هزینه مردم تن به چنان پیمان های خفت آوری بدهد (که گشایشی هم در وضعیت آن ها ایجاد نمی کند) موردنقد و افشاگری قراربدهند و بر همان پایه بجای تن دادن به این نوع پیمان ها، خواهان لغو هرگونه فعالیت های هسته ای- نظامی و غیرنظامی- بشوند و از قضا نسبت به فضای سرکوب و فشاری که رژیم با این نوع عقب نشینی ها وارد می کنند هشداربدهند و خواهان تضمین حقوق انسانی شهروندان و فعالین بشوند. هیچ منافاتی ندارد که ضمن تشریح جنبه های اسارت بارآن، خواهان تعطیلی کل فعالیت های هسته ای بشویم. البته امروزه تعرض گسترده ترامپ به برجام گرچه باصطلاح آن را روسفید کرده است، و اکنون هم مسائل تازه و مهم تری چون تحریم و ... مطرح شده اند ، اما حتی آن ها هم نمی توانند تغییری در ماهیت آن پیمان بدهند.

خلاصه آن که به باور من اگر رژیمی وضع را به آن جا می رساند که خود ناگزیر می شود بین دو گزینه «شربد» و «شربدتر» یکی را انتخاب کند نمی توان با اتلاق مثبت بودن به او مدال داد. او باید حول عملکردخود بازخواست شود.

ندای آزادی: در صورتی که ایران به تعهداتش بر مبنای این توافق ادامه دهد و دیگر طرفهای برجام مانند چین، روسیه و اروپا به آن پایبند بمانند، برجام میتواند بدون حضور آمریکا ادامه داشته باشد؟

روزبه: با توجه به نقش تعیین کننده دولت آمریکا به عنوان طرف اصلی بحران هسته ای، طبعاً برجام بدون آمریکا و در تقابل کامل با آن، به جسدنیمه جانی تبدیل می شود که البته از سوی هیچ کدام از طرف ها و هرکدام بدلیلی متفاوت نباید به مرحله دفن برسد حتی به شکل برخورددوفاکتو از سوی آمریکا. برای آمریکا از این جهت که حفظ ظاهری برجام توسط اروپا می تواند، خلاخروج آمریکا ضمن ایراد فشارهای سنگین را پرکرده و مانع از بازگشت رژیم به غنی سازی و بکارگیری این حربه شود در غیرآن صورت جزمداخله نظامی آمریکا (و اسرائیل) برای درهم کوبیدن تاسیسات هسته ای و احتمال درگیری های گسترده نظامی با ایران گزینه ای نمی ماند که ورودبه آن نه مطابق با استراتژی ترامپ است و نه افکارعمومی آمریکا آن را می پذیرد. ازهمین رو رویکرد اروپا و آمریکا علیرغم برخی تنش ها و اختلافاتی که دارند در کل یک سیکل کامل و مکملی را تشکیل می دهد که امکان یک جنگ همه جانبه سرداقتصادی آمریکا با ایران را باهدف فروپاشاندن توان اقتصادی، رژیم سیاسی را یا واداربه عقب نشینی

برای مذاکره مجدد کرد و یا اگر تن نداد محکوم به فروپاشی از درون نمود. بدون آن که رژیم جمهوری اسلامی بتواند عکس العمل اساسی انجام بدهد، خود وضعیت دراماتیزه ای که رژیم قادر به نشان دادن هیچ عکس العمل مهمی در برابر آن نیست، محصول طبیعی همان نوع قراردادهای و سیاست هاست. تهدیدهای رژیم در عرصه بازگشت به غنی سازی گسترده عملیات تهدیدهای توخالی است برای امتیازگیری از اروپا و اگر جدی هم باشد جز یک عمل انتحاری نخواهد بود. همه طرف ها هم از وضعیت آچمزشدگی رژیم آگاهی دارند و سعی دارند که از آن سود به برند. در این میان حمایت محدود اروپائی ها از آن تا حدی است که مجاری تنفسی رژیم بطورکال قطع نشود، که این به معنی گشودن یک باریکه راه است برای دادوستد حداقل رژیم. دفاع از برجام نیمه جان علاوه بر حفظ وجه نمادین کنترل اشاعه فعالیت های هسته ای و کنترل انفجاربحران منطقه ای و مهاجرت، برای مقابله با یک جانبه گرائی و یکه تازی های ترامپ در مقیاس جهانی هم هست، و از قضا از این جنبه برجام و انگیزه حفظ آن در شرایط کنونی حاکم برجهان برای اروپائی ها معنای تازه ای پیدا کرده است و اشتباه خواهد بود که برجام را صرفا با گذشته آن تحلیل کنیم. علیرغم فشارهای فزاینده به رژیم و مواجه شدن با یک جنگ سردهمه جانبه توسط یک ابرقدرت، تنها شانس و فرصتی که در کنار تهدیدها برای رژیم اسلامی فراهم شده است، یکه تازی ترامپ در بهم زدن نظم جهان پس از پایان جنگ دوم و مشخصا پس از جنگ سرداست به هدف تامین فرادستی در حال زوال آمریکا در قرن بیست و یکم؛ که بقیه قدرت ها را به رقابت و مقابله با خودکشانده است و همین درآمیزی تخاصمات جهانی با بحران هسته ای که خود نیز دارای وجهه جهانی بود، برخی همپوشانی ها و همسوئی ها را هم چون فرجه ای برای رژیم اسلامی فراهم ساخته است که بدرجاتی منافع خود را با منافع اروپا و چین و روسیه گره بزند. با این همه اروپا صرفا به شکل مشروط و محدود از آن حمایت می کند نه فقط بدلیل مجموعه رفتارهای منطقه ای و غیرمنطقه ای و موشکی رژیم، بلکه بخاطر پیوندها و منافع مشترکی که با آمریکا دارد. چنان که برای هریک از رقبای بزرگ آمریکا در تحلیل نهائی منافع مشترک آن ها با آمریکا بر منافعشان با رژیم ایران اولویت دارد. در چنین وضعیتی رژیم سعی می کند که از دو حربه سمت گیری به قدرت های شرقی و تهدیدبه بازگشت به وضعیت قبل از برجام، از اروپا و برخی جناح های درونی آمریکا سودجوید. در حقیقت تحولات درونی رقابت های سیاسی آمریکا نیز بیش از پیش با مساله ایران و برجام گره می خورد که این خود نیز موجب باقی ماندن همین برجام نیمه جان برروی صحنه جهانی می گردد.

ندای آزادی: آیا ملغا شدن برنامه برجام باعث سقوط و یا تسريع سقوط نظام جمهوری اسلامی خواهد شد؟

روزبه: همانطور که اشاره شد (سوی تحولات نوین دخیل در آن) برجام با خروج آمریکا و بازگشت های تحریم ها و فشارهای آن عملا تا حد زیادی سترون شده و اهمیت آن را فعلا باید در حفظ جنبه های نمادین و تامین باریکه راهی برای تنفس گاه رژیم از یکسو و ممانعت از ایجاد اجماع جهانی برای رژیم از سوی دیگر دانست؛ مگر آن که رژیم حاضر به خوردن جام زهری تازه و از جمله تغییر سیاست های منطقه ای خود بشود. نشانه ها و شواهدی دال برآنست که رژیم گرفتار در چنبره بحران های چندجانبه خود را ناگزیر می داند که به گونه ای بی سروصدا و محتاطانه این درب را بگشاید. چنان که هم اکنون با اروپائی ها بر سمسائل منطقه از جمله یمن و سوریه و... مذاکراتی را شروع کرده است، در سوریه آشکارا در برابر تعرضات اسرائیل خاموش است، هنوز نتیجه این مذاکرات مشخص نیست. بنابراین همه چیز بستگی به آن دارد که رژیم چگونه با اتمسفر نوینی که به برجام در ارتباط با تغییر شرایط جهانی و نیز شرایط داخلی رژیم معنا و سویه های تازه داده برخوردار کند. تا آن جا که شواهد و قرائن کنونی نشان می دهند رژیم برای حفظ خود در برابر وضعیت خطرناک داخلی (نارضایتی مردم و بحران فزاینده اقتصادی) و مقابله با فشارهای فزاینده آمریکا، و لاجرم نجات خود، در صدد گشایش رابطه با اروپاست که اساسا با سویه های سیاسی ممکن است. گشایش این رابطه مستلزم دادن امتیازات تازه و عقب نشینی های تازه است.

بنابراین حفظ کیان نظام و بهره گیری از برجام مستلزم خوردن جام زهرجدیدی است که رژیم ناگزیر از نوشیدنش خواهد بود. البته رژیم سعی خواهد کرد که به اصطلاح با فرمول های بردبرد به آن پوشش بدهد. با این حساب اگر برجام به طور کامل سقوط کند و اگر رژیم به سمت عمل انتحاری افزایش غنی سازی حرکت کند، طبعا تشدید فشارهای خارجی و تشدید بحران های داخلی و بویژه بحران اقتصادی و معیشتی احتمالا با شدت بیشتری موجودیت رژیم را تهدید خواهند کرد، اما معلوم نیست که این نوع شکنندگی ها حتما به سود مردم و رهائی از استبداد و فلاکت و دست یابی به آزادی و دموکراسی باشد. چرا که از دل فقر و فلاکت و بی ثباتی زیاده از حد، چه بسا خشونت و تباهی و خشم کور و توهمات ناکجا آبادی فوران کند.

بطور کلی می توان گفت که اگر واقعا می شد درآمدهای نفتی رژیم را به صفر رساند، بدیهی بود رژیمی که بندنافش متکی به رانت و مداخل

نفتی است قادر به تداوم حیات خود نمی بود. اما چه تجربه و چه دلایلی وجود دارند که رساندن آن به صفر امکان پذیر نیست و رژیم مثل جمهوری اسلامی و ژئوپلیتیک ایران و منطقه و نیازهای جهانی سبب می شوند که بهر صورت راه هائی برای فروش آن یافت شود. از همین رو نمی توان با فشارهای صرفا تحریمی آمریکا حکم به سرنگونی آن داد. اما از آنجائی که رژیم اسلامی بطورهمزمان با مولفه های گوناگونی از بحران بخصوص شکاف حاکمیت و مردم هم مواجه است لغو برجام و تحریم ها تنها می تواند با عبور از منشورمجموعه این بحران ها اثر گذاری داشته باشد. البته این اثرها هم در حوزه های گوناگونان متفاوت و چه بسا متناقض هستند و الزاما هم همگی مثبت نیستند. از همین رو در کل بدلیل دخیل بودن عوامل گوناگون داخلی و جهانی نمی توان رابطه ای مستقیم و خطی بین آن و سقوط رژیم برقرارکرد. و دقیقا بدلیل همین عدم امکان رساندن صادرات نفتی به صفر و تاثیرات متفاوت تحریم ها در مولفه های گوناگون چه بسا رژیم با ایجادجیره بندی و فضای سرکوب و بگیر و بند و همزبانی نسبی جناح های درونی خود در برابرخطرمشترک بتواند خود را لااقل برای مدتی سرپا نگهدارد. و این در حالی است که رشدطبیعی و درون زای فرایندسرنگونی می توانست و می تواند نتایج بهتری داشته باشد.

ندای آزادی: با توجه به قدرت و امکانات گسترده آمریکا برای تحریم ایران و تحت فشار قرارداد کشورهای دیگری که با ایران مناسبات اقتصادی دارند، خروج آمریکا از برجام چه پیامدهایی برای مردم ایران و برای جمهوری اسلامی به همراه خواهد داشت؟

روزبه: با توجه به شتاب حوادث در همین فاصله زمانی از خروج آمریکا و شروع جنگ سیاسی و روانی دولت آمریکا و نیز فازنخست تحریم ها ، شاهد تاثیرات آن چون بحران حادارزی و افزایش روزانه قیمت ها هستیم و طبیعی است که با کاهش صدورنفت به نصف و مشکل بازگشت ارز به کشور و بازار این نوع تاثیرات بازم بیشترشود. اما خطاست که وقوع این حجم از بحران را صرفا به عوامل خارج و فشارآمریکا منتسب کنیم. این فشارها بی تردید موثر بوده اند اما هم چون نیشتری بر حباب های بی شمار بحران های ساختاری رژیم عمل کرده اند بویژه در حوزه اقتصادی و نیز فسادبی کرانی که سر تا پای رژیم را فراگرفته است و نیز عدم اعتمادگسترده مردم به رژیم و البته شکاف ها و کارشکنی ها و موازی کاری های درونی خود رژیم . در واقع فشارهای آمریکا در تصادم با چنین بستری آکنده از بحران نقش کاتالیزور را پیدا کرده است. از قضا وجودهمین بحران ها است که

زمانداران کاخ سفید را بیش از پیش به نتیجه بخش بودن فشارهای خود امیدوار ساخته است.

خلاصه آن که سویه های سربازکردن بحران های انباشته شده چندین دهه ای رژیم، تشدید گرانی و فرار سرمایه، نزدیک تر شدن جناح های رژیم در نوک هرم قدرت بدلیل تهدیدهای خارجی و تشدید فقر و سرکوب مردم و تشدید فضای خفقان و تقویت موقعیت و نقش آفرینی سپاه و نیروهای سرکوب و البته ایجاد یک فرجه جهانی برای رژیم بدلیل نقض پیمان های دسته جمعی توسط ترامپ اشاره کرد. همانطور که این فقرات نشان می دهند تاثیرات متفاوت و چه بسا متناقضند که بخشی از آن ها رژیم را تضعیف می کند و بخشی هم تقویت، که دست بدست هم داده و نتیجه خروجی بحران را مشروط می کنند. در این میان آن چه که محرز است تاثیر آن سرکوب و تشدید فلاکت و نیز سازمان یابی مستقل مردمی است. دلیل آن هم تاثیر کور و متضادی است که حربه تحریم، که کل کشور به شمول رژیم و مردم را هدف می گیرد، و دامن زدن به برخی گرایش های منفی در درون صفوف جنبش ضد استبدادی است.

ندای آزادی : اپوزیسیون خارج از کشور چه وظائفی در این شرایط بر عهد دارد؟

روزبه: با توجه به اهمیت این سوال و نیز پیچیدگی های آن پاسخ به آن در یک نوشته چندخطی دشوار است، بخصوص که برحجم نوشته نباید بیش از این افزود. از همین رو به شکل تلگرافی به آن ها اشاره می کنم:

بسته به آن که منظورمان از اپوزیسیون خارج چه گرایش و یا گرایش هائی باشد پاسخ می تواند متفاوت باشد. چون گرایش های متعدد و چه بسا متضادی وجود دارند که هر کدام برنامه و رویکرد خود را دارند و بر همان اساس وظایف متفاوت و چه بسا متضادی را برای خود تعریف کنند.

سوی آن، با توجه به معضل اصلی گسیختگی در صفوف و جبهه ضد رژیم، شامل منفردین و گروه ها و جریان ها و نیروهای مختلف، و فقدان پیوند لازم به جنبش های داخل کشور و بدنه اجتماعی لازم، تا آنجائی که به طیف مدافعان آزادی و برابری مربوط می شود، بهتر است که کنشگران این طیف اولویت و هدف خویش را گردآوری و یا نزدیکی و همسو کردن نیروهای نزدیک و متعلق به خود در خارج کشور از یکسو و همزمان تلاش برای پیوند و همکاری و همراهی با نیروهای اجتماعی و

سیاسی منتناظر در داخل کشور و نیز در سطح جهان از سوی دیگر صرف کنند. این تلاش‌ها در راستای فعلیت مادی بخشیدن به هستی و حضور اجتماعی چنین طیفی است. البته در این رویکرد پیوند با جنبش‌های اجتماعی گوناگون چه در داخل و چه در سطح جهانی از اهمیت اساسی برخوردار است. رویکردی چندجانبه لازم است تا نیروهای اپوزیسیون در طی فرایندی بتوانند با توانمندسازی خود چه به لحاظ سازمان‌یابی و چه به لحاظ گفتمان‌یابی با ایجاد کمپین‌ها و رسانه‌ها و جلب حمایت‌های نیروهای خارج کشور و نیز حمایت‌های جهانی، تبدیل به صدای رسای جنبش مقاومت داخل کشور در سراسر جهان بشوند. به موازات کمپین‌های مختلف و ابراز انواع حمایت‌ها و همبستگی‌های حداقلی هم‌هنگ شده، آن‌ها باید به موازات آن بتوانند به دیگر وظیفه دشوار ولی حیاتی خود برای شدن، یعنی ایجاد ظرف‌های گفتگوها و دیالوگ‌های متقابل حول مهم‌ترین مسائل مربوط به جنبش ضد استبدادی مطالباتی با عطف به شرایط و تحولات امروز جهان مبادرت کنند. در حقیقت مشارکت فعال در گفتمان‌یابی ترقی‌خواهانه و در حال شکل‌گیری جنبش و گسترش شبکه‌های اقدام عملی برای همراهی و حمایت از جنبش‌ها، دو بازوی اصلی پیشروی را تشکیل می‌دهند. بدیهی است که پذیرش اصل تکثر و رویکرد فرافرقه‌ای و همکاری حول اشتراکات و سازمان‌یابی باز و شبکه‌ای (و نه هرمی) از موازین ضروری برای طیف بندی و نزدیک شدن انواع خرده‌گرایش‌های متعلق به این طیف است. طبیعی است که همکاری این طیف و سطح آن و از جمله اتحاد عمل‌های موردی با دیگر رویکردها و طیف‌ها نیاز به بررسی مشخص مواضع و رویکرد آن‌ها دارد و تابعی است از مبارزه آن‌ها با استبداد حاکم و پای بندی به موازین دموکراسی و برابری اجتماعی و رابطه‌اشان با قدرت‌های امپریالیستی. آن‌چه که در این میانه مهم است ایجاد ظرف و بستری است که در آن امرشدن و شکل‌گرفتن یک اپوزیسیون ترقی‌خواه آن‌هم با توجه به دست‌آوردهای نوین جنبش‌های اجتماعی-طبقاتی ممکن گردد. امروزه ایجاد بستری تعامل و سوخت و ساز این طیف و ساختن زمینه عینی برای شدن اهمیت کلیدی دارد. مبنای این همکاری‌های عملی نیز تا آن‌جا که به شرایط داخل کشور برمی‌گردد، وجود عینی و رشد جنبش مقاومت مقاومت با ویژگی‌های ضد استبدادی-مطالباتی و سویه‌های ضد سرمایه‌داری است که بطور عینی در داخل و در صفوف کارگران و زحمتکشان و معلمان و پرستاران و دانشجویان و زنان و مردمان تحت ستم مضاعف و جریان دارد. وجود چنین جنبشی در حال گسترش گرچه با همه ناسازه‌ها و نارسائی‌های خود اهرم نیرومندی است که می‌تواند به سازمان‌یابی نیروهای اپوزیسیون ترقی‌خواه خارجی نیز جان و توان تازه‌ای بخشد.

خوانش گرامشی از والنتینو جراتانا - ترجمه مهرا ننگنه

امروز به چه معنا خصیصه‌ی کلاسیک آثار گرامشی برجسته می‌شود؟ اگر یک «نویسنده‌ی کلاسیک» نویسنده‌ای است که مفسر زمانه‌ی خویش است، اما برای ازمنه‌ی دیگر - برای نسل‌های جدید با تجارب دیگر و متفاوت نسبت به تجارب او- باشا می‌ماند و اگر یک «فرد کلاسیک» نویسنده‌ای است که به زحمتش می‌ارزد در پرتو نیازها و مسائل نو دوباره خوانده و تفسیر بشود، آیا می‌توان گفت که امروزه گرامشی سزاوار عنوان نویسنده‌ی کلاسیک است؟...

[رجوع کنید به تمامی متن به صورت پی دی اف](#)

گره‌گاه‌های اپوزیسیون، گسست‌های رهایی از شیدان و ثیق

امروزه، مبارزه با رژیم‌های سلطه‌گر، در جهانِ بفرنج و پر تضاد کنونی، اپوزیسیونِ ضد سیستمی را در برابر پرسش‌هایی اگزیستانسیل قرار داده است. این بحرانِ وجودی و هویتی به ویژه نزد آن احزاب و گروه‌هایی نمودار می‌شود که در تکاپوی ایجاد آلترناتیوی برای کسب حاکمیت¹ و اعمال قدرت² اند.

روی سخن ما در این جا با آن اپوزیسیونی است که خواهان تغییراتی بنیادین، اجتماعی و سیاسی، دموکراتیک و رهایی‌خواه، در کشور خود و در جهان است. به طور مشخص در ایران، این اپوزیسیون در وجه

دموکراتیک خود شامل طرفداران جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین و مخالفان نظام‌های تئوکراتیک و پادشاهی می‌شود و در وجه «چپ»، هواداران «سوسیالیسم» و رهایی را در بر می‌گیرد. «چپ» و «سوسیالیسم» را در گیومه گذاشته‌ایم چون با آزمون منفی و گاه فاجعه‌باری که در درازای سده‌ی گذشته تا کنون این دو پدیدار از خود نشان داده‌اند، امروزه دیگر نمی‌توان تعریفی مشخص از «چپ» در تمایزش با «راست» و از «سوسیالیسم» در تفاوتش با سرمایه‌داری دولتی و اقتدارگرا به دست داد. از این رو ما در بحث‌های خود بیشتر از مقوله «رهایی» یا «رهايش»² سخن می‌رانیم و تا آن جا که مقدور باشد از کاربرد واژه‌های «چپ» و «سوسیالیسم»، که بیش از پیش اکنون ناروشن و ناشناخته شده‌اند، خودداری می‌کنیم.

امروزه به هر ترتیبی که اپوزیسیون رادیکال را بنگریم، درمی‌یابیم که نابسامانی و بحران او فرا تر از نمونه‌ی کشور ما می‌رود و سراسر گیتی را در بر می‌گیرد. بغرنج خروج از مناسبات نابودکننده‌ی مسلط در سطح ملی و جهانی، که امروزه بیشک سرمایه‌داری جهانی‌شده است، همه‌ی اپوزیسیون‌ها و نه تنها مدعیان مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری، در همه‌ی کشورها و نه تنها در ایران را در برابر پرسش‌هایی بغرنج و مشترک قرار داده است. با این حال من در زیر به بررسی اوضاع و احوال ویژه‌ی اپوزیسیون ایران می‌پردازم.

می‌دانیم که مدتی است، در روند رشد بی‌سابقه‌ی نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و محیط زیستی در جمهوری اسلامی، اعتراضات و مبارزات مردمی در شکل‌هایی گوناگون و سراسری، با نشانه رفتن مستقیم موجودیت رژیم، رو به گسترش نهاده‌اند. بحران روابط ایران با آمریکا، فشارهای اقتصادی برآمده از خروج این قدرت سلطه‌گر از قرارداد برجام، ناتوانی مستبدان حاکم بر ایران در برابر مشکلات بی‌شمار و ساختاری نظام ارتجاعی و اسلامی چهل‌ساله‌ی شان، ماجراجویی‌های برخاسته از سیادت طلبی سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی در منطقه، از افغانستان و یمن تا سواحل مدیترانه... همگی شرایط از هم پاشیدگی احتمالی امور کشور و حاکمیت را به وجود آورده‌اند. می‌گوئیم «احتمالی» زیرا که رژیم‌های سلطه‌گر همواره می‌توانند، به یاری ترفندها و تغییراتی، از نابودی خود پیشگیری کنند و یا در صورت فروپاشی آنها، سلطه و ستم به شکلی دیگر بازتولید شوند.

بدین سان، در اوضاع و احوال شکننده‌ی کنونی، ما بار دیگر و با شدتی بیشتر، در برابر پرسش‌هایی قرار داریم که یکی از آنها، و نه

کم‌ترینِ شان، که موضوع مرکزی این نوشتار را تشکیل می‌دهد، بحران شکل‌گیری آنی است که همیشه در چنین بزنگاهی زبان‌زد سیاست ورزان/ پیشگان از هر سو می‌شود: ایجاد یک «اپوزیسیون متحد و آلترناتیو رژیم»! به واقع، روزی نیست که گروه‌های مختلف اپوزیسیون ایران و یه طور مشخص بخش جمهوری‌خواه، دموکرات و “چپ” آن از هم‌گرای، اتحاد، ائتلاف... و وظایف مبرم پیش رو چون ایجاد یک بدیل جایگزین حکومت سخن به میان نیاورند. و باز روزی نیست که هم اینان به طور عمده در قالب‌های منسوخ گذشته فکر و عمل نمایند و نسخه‌ای، راه حلی، طرحی، نقشه‌ی راهی، که روی هم‌رفته نیز راه به جایی نمی‌برند، برای خروج از اوضاع نابسامان خود ارائه ندهند.

گره‌گاه‌های اپوزیسیون. به باور ما، اپوزیسیون ایران دارای ناتوانی‌ها و کاستی‌هایی زیربنایی و ساختاری است که گره‌گاه‌های عینی (اُبژکتیو) او را تشکیل می‌دهند و تا زمانی که گره‌گشایی‌ها صورت نپذیرند، اپوزیسیونی واقعی و رهایی‌خواه، که قادر به ایفای نقشی کارآمد و بنیادین در تغییرات اجتماعی باشد، نمی‌تواند در ایران شکل گیرد و شکوفا شود.

ما در این نوشته و در خطوط کلی به بررسی و تشریح گره‌گاه‌های اپوزیسیون ایران می‌پردازیم و در پایان، در برابر این وضعیت، نکاتی را درباره‌ی آن چه که «گسست‌های رهایی» می‌نامیم به میان خواهیم گذارد.

به باور ما، اپوزیسیون ایران - به طور مشخص در این جا بخش خارج از کشور آن را مورد توجه قرار می‌دهیم - در نحله‌های جمهوری‌خواه، دموکرات و یا “چپ”، در تئوری و پراتیک، همچنان سنتی باقی مانده است. عدم نوسازی، جدایی از جامعه، فرسودگی، دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی، حزبیت‌گرایی سنتی، فقدان راه حل‌ها و سرانجام فقدان بینشی جهانی، هفت گره‌گاه یا بن‌بست بزرگ این اپوزیسیون را تشکیل می‌دهند.

1- عدم نوسازی. اپوزیسیون به‌طور اساسی هم از دیدگاه نظری و هم عملی دست به نوسازی و نوبنیادی (نوزایش) خود نزده است و همچنان در دنیای کهنه‌ای خود درجا می‌زنند. این ضرورت نوسازی همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، فکری، فلسفی، فرهنگی، عملی، برنامه‌ای، مبارزاتی، تشکیلاتی و غیره را در بر می‌گیرد. جهان کنونی ما دستخوش چنان

تغییرات و تحولاتی شده است که مفهومی‌های سیاسی سنتی امروزه از معنای اصیل و حقیقی خود تهی شده و از کار افتاده‌اند: «حاکمیت»، «دولت- ملت»، «مردم»، «دموکراسی»، «جمهوری»، «عدالت»، «امپریالیسم»، «سوسیالیسم»، «انقلاب»، «طبقه»، «حزب»... این‌ها همه امروزه واقعیت‌هایی را تشکیل می‌دهند که با آن چه که در ابتدا و در اصل در سده‌های پیشین تبیین می‌کردند، کمتر اشتراکی دارند. به راستی امروزه دیگر نمی‌توان، بدون زیر پرسش بردن و بازاندیشی انتقادی، این مقوله‌های کلاسیک و در راستای آن‌ها پراتیک‌های سنتیِ ناظر بر آن‌ها را به کار گرفت. پس نوسازی و نوبنیادی خود بدین معناست که پدیدارهای کلاسیک سیاسی، چه نظری و چه عملی، که تا کنون بی چون و چرا و مسلم تلقی می‌شدند را با نگاهی انتقادی و رهایی‌خواهانه و با توجه به شرایط تاریخی نوین دوباره بازبینی کنیم و حتا آن‌ها را چنانچه لازم باشد کنار گذاشته و فسخ نمائیم. از انجام چنین **انقلابی در خود**، هم نظری و هم عملی، اپوزیسیون ایران همواره هراس داشته است و همواره نیز از اقدام به آن سرباز زده است. بن‌بست اپوزیسیون رادیکال امروزی را می‌توان در واپس‌ماندگی‌اش از انقلاب در خود یافت.

2- **جدایی از جامعه**. گره‌گاه دیگر اپوزیسیونِ خارج از کشور (در این جا برخی احزاب منطقه‌ای/ملیتی را مورد نظر نداریم)، جدایی او، که واقعیتی عینی و ساختاری است، از جامعه‌ی داخل کشور و جنبش‌های درون آن است. در این باره، اگر قیاس زمانی روا باشد، ژرفای تاریخی این جدایی را می‌توان با در نظر گرفتن دو دوره‌ی تبعید برای بسیاری از فعالان سیاسی، حداقل بیش از نیم سده برآورد کرد. با وجود همه‌ی امکانات مدرن امروزی در زمینه‌ی ارتباطات رسانه‌ای که به شناخت اوضاع داخل یاری می‌رسانند، بر کسی پوشیده نمی‌ماند که جدایی ممتد و دراز مدت از جامعه، از دیدگاه دریافت تحولات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و غیره به عدم شناخت عینی، ذهنی انگاری و توهم‌زدگی می‌انجامد، به‌ویژه نزد آن‌هایی که با یک جهان‌بینی ماتریالیستی خواهان تغییر واقعیت عینی می‌باشند. جدایی نامبرده بدین معناست که موضوع و مضمون «فعالیت سیاسی» اپوزیسیون در تبعید، یعنی مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران، کمتر پیوندی مستقیم با واقعیت زندگی خود این فعالان در خارج از کشور دارد. به بیان دیگر، انگیزه‌ای که فعالان تبعیدی را به «مبارزه‌ی سیاسی» سوق می‌دهد، خواست تغییر اوضاع و احوال جامعه‌ای است که خود آن‌ها در درون آن زندگی نمی‌کنند و این انگیزه (فعالیت سیاسی) هیچ پیوستگی عینی، مادی، زنده و ارگانیک با واقعیت وجودی یا هستی اجتماعی

این فعالان در خارج از کشور، یعنی در غربتی که در آن زندگی می‌کنند، ندارد. بدین ترتیب در خارج از کشور و در میدان آن چه که "فعالیت سیاسی" نامند - که در حقیقت نمی‌توان به معنای واقعی کلمه چنین نامید چون نه در بستر واقعی اجتماعی بلکه از راه دور و غیر مستقیم انجام می‌پذیرد - ما با ذهنیتی سروکار داریم که با واقعیت اجتماعی‌ای که می‌خواهد دگرگون سازد کمترین مناسبات عینی و مستقیم را دارد. بازتاب این جدایی ارگانیک اپوزیسیون از جامعه را می‌توان در ذهنیت و رفتار ویژه‌ای او، که تعلق به قشرهای اجتماعی رانده شده از جامعه‌ی اصلی خود دارند، مشاهده کرد: ناپایداری در افکار و عمل، در کار جمعی و مشارکتی؛ سست رایی و بی‌پرنسپیی؛ قدرت‌طلبی، خود مرکز بینی و خودشیفتگی..

3- فرسودگی. یکی دیگر از گره‌گاه‌های عینی و ساختاری اپوزیسیون ایران در خارج از کشور، فرسودگی و کهنسالی آن است. "فعالیت سیاسی" در خارج از کشور، بیش و کم از دیر باز، به‌ویژه در دوره‌ی جمهوری اسلامی، کمابیش با انفعال و رکود همراه بوده است. بالندگی یا فروکش جنبش در داخل نیز چندان تغییری در واقعیت فوق نمی‌دهد. این را به صورت بارزی هم در زمینه‌ی عملی و هم، تا اندازه‌ای، نظری می‌توان مشاهده کرد. یکی از علل اصلی این وضعیت اپوزیسیون را می‌توان در کمبود نیروی تازه نفس، نو، فعال و جوان که به هر پدیدار زندگی و شکوفایی می‌بخشد نشان داد. در دوره‌ی مبارزات ضد رژیم دیکتاتوری پهلوی در خارج از کشور (1960-1970)، پایه اجتماعی اپوزیسیون را هزاران دانشجویی تشکیل می‌دادند که در اوضاع و احوال ویژه‌ی آن‌سال‌های شورشی، در بخش بزرگشان و با شتاب، به سیاست روی می‌آوردند و در مبارزات ضد رژیم و ضد امپریالیستی، که کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در آن زمان سازماندهی می‌کرد، شرکت می‌نمودند. در آن دوره، گروه‌های سیاسی خارج از کشور از این پایگاه اجتماعی مبارز نیرو و انرژی می‌گرفتند. از این رو، به دلیل وجود همین نیروی اجتماعی فعال بود که اپوزیسیون خارج کشور تا میزانی می‌توانست از پویندگی و توانمندی برخوردار شود. اما وضعیت در دوران تبعید ناشی از استبداد اسلامی بسیار متفاوت می‌شود. با این که استبداد اسلامی به مراتب بیش از دیکتاتوری شاه، ایرانیان را به ترک کشور و پناهندگی وادار کرده است، اما تعداد فعالان سیاسی در خارج از کشور، روی‌هم‌رفته، اندک، محدود و حتا رو به افول رفته و می‌رود. اکثر فعالان سیاسی خارج کشور به "کاست" سیاسی اپوزیسیونی دوران شاه و پایان عمر آن تعلق دارند. بسیاری درگیر روزمرگی، کار، معاش و مسایل و مشکلات

زندگی در تبعید اند. در این دوره، نیروی اجتماعی جوان و پرشوری در خارج از کشور شکل نمی‌گیرد. تعداد جوانان و دانشجویانی که در شرایط سخت اقتصادی امروز (چه ملی و چه جهانی) به کشورهای خارج می‌آیند، به طور کلی در همه جا، نه تمایلی به کار سیاسی به‌ویژه حزبی در شکل و شمایل سنتی آن دارند و نه آن‌چه که گروه‌های سیاسی موجود عرضه می‌کنند، گیرایی و کششی برای آن‌ها دارد. در یک کلام، جهان خُرد سیاسی اپوزیسیون ایران در خارج از کشور چون برکه‌ی □ راکدی می‌ماند که در آن از رشد، شکوفایی و خلاقیت چندان خبری نیست. در این جا، نه نیروی تازه نفسی وارد می‌شود، نه تجدید حیات‌ی صورت می‌پذیرد و نه، همان‌طور که پیشتر نوشتیم، نوسازی و نوزایشی رخ می‌دهد.

4- دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی. تعریف کلاسیک از «سیاست» (و هم چنین از

«دموکراسی»، «جمهوری» و غیره) امر کسب قدرت و دولت³ را در جوهر سیاست قرار می‌دهد: «مساله اصلی هر انقلابی، قدرت است!» (لنین). از این چشم‌انداز کیش قدرت، انقلاب و به طور کلی سیاست تبدیل به مبارزه برای تصرف دولت و پاسداری از آن می‌شود. از همین نگاه نیز، همه‌ی طرفندها و شیوه‌ها برای رسیدن به قدرت و حفظ آن به کار برده می‌شوند. اپوزیسیون سنتی و «چپ» ایران (و به طور کلی جهان) همواره در این راستا فکر و عمل کرده و می‌کند. همواره نیز نشان داده است که، سوار بر اریکه‌ی قدرت، در برابر الزامات حکومت کردن، منطق و منافع دولت، ناگزیر دست به اعمال سلطه برای حفظ سیستم می‌زند. دریافت عامیانه و مبتذل از فعالیت سیاسی، که همواره در تاریخ بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی چیرگی داشته است، از «سیاست» و همچنین از «دموکراسی» مدیریت امور دولت و قدرت یعنی دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی را می‌فهمد. در این زمینه، نوسازی و نوبنیادی اپوزیسیون از فرایند گسست از بینش دولت‌گرایانه و قدرت‌طلبانه از «سیاست» می‌گذرد، در گسست از اپوزیسیون سنتی که این دو مقوله را دلمشغولی مرکزی خود می‌کند و به نام «حاکمیت مردم»، «جمهوری» و یا «سوسیالیسم»، هدف و فرجام خود را در بازتولید و تقویت دولت و قدرت قرار می‌دهد؛ امری که ناگزیر تمرکزگرایی، اقتدارگرایی و سلطه‌گری را به همراه می‌آورد.

5- حزبیت‌گرایی سنتی. اپوزیسیون ایران همچنان درگیر نوستالژی

تحزب به شیوه‌ی کلاسیک یا سنتی آن است، که این خود گره‌گاه دیگری را برای فعالیت او می‌آفریند. تجربه نیم سده گذشته در همه جا نشان داده و می‌دهد که امروزه این گونه حزب‌سازی‌ها کارآیی خود را از دست

داده اند، زیرا نه چندان مردمی را می‌توانند «بسج» و به «حرکت درآورند» و نه در تغییرات بنیادین نقشی ایفا کنند. در بهترین حالت، حزب تبدیل به دستگاهی برای به کرسی نشاندن نمایندگان محدودی در پارلمان برای مدیریت «بهرتر» نظم موجود می‌شود. حزب‌سازی در تاریخ مدرنیته، به طور کلی، بنا بر مدل دولت شکل گرفت، همچنان که دولت مدرن نیز بنا بر نمونه‌ی ساختار عمودی و اقتدارگرایی دستگاه دین و کلیسا در غرب به وجود آمد. تحزب سنتی امروزی، دستگاهی است به منظور تسخیر قدرت سیاسی از راه «نمایندگی» و به دست گرفتن ماشین دولتی و پاسداری از آن با هدف حاکمیت بر مردم و در جدایی از مردم. از این رو، این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می‌نامیم. یعنی ساختاری عمودی، تمرکزگرا، بوروکراتیک و اقتدارگرا که به هر شکل و ترتیب، آگاه یا ناخودآگاه، بنا بر ماهیت و الزامات پیروی از «منطق حزبی»، که چیزی نیست جز تامین موجودیت و منافع حزب و دستگاه آن، ناگزیر باید بر مردم اعمال قیمومیت و سلطه نموده، رهبری و هدایت آمرانه جامعه را در دست گیرد. این گونه حزبیت را مارکسیسم مبتذل روسی (لنینی- استالینی)، با تفسیرهای ناروا و قدرت‌طلبانه‌اش از ایده‌های رهایی‌خواه مارکسی، تئوریزه و قُدسی می‌کند. از سوی دیگر، تحزب کلاسیک مقوله‌ی «نمایندگی» را در مرکز فعالیت خود قرار می‌دهد؛ پدیداری که با بینش رهایی‌خواه دخالت‌گری مستقیم مردمان در امور خود در تضاد است. دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم، در حقیقت خود، «نمایندگی» نمی‌شود. اپوزیسیون رادیکال همواره در درازای تاریخ اش، از مارکس به این سو، با این پروبلماتیک بزرگ و تاکنون ناگشودنی روبرو بوده است.

6- فقدان راه حل‌ها. امروزه، یافتن راه‌کارها برای پاسخ به مسائل و مشکلات جوامع پر تضاد و پیچیده کنونی امر سهل و ساده‌ای نیست بلکه دشوار و پروبلماتیک می‌باشد. در این راستا، اپوزیسیون ایران، به‌ویژه آن روندی که تغییرات بنیادی را مورد نظر قرار می‌دهد، به جز طرح فرمول‌هایی کلی که عموماً نیز سیاسی می‌باشند، راه‌حل و پاسخی شایسته ندارد. مشکلات مهم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در ایران کنونی بسیارند: فقر، تهیدستی، بیکاری، فقدان عدالت اجتماعی، برابری و رفاه اجتماعی، مسأله خروج از اقتصاد نفتی و انرژی فسیلی، چگونگی مقابله با فاجعه نابودی محیط زیست، چگونگی ایجاد یک دگرگونی اساسی و ساختاری در دستگاه دولت به سمت عدم تمرکز، دادن اختیارات به مردمان در هر منطقه، فدرالیسم و خودمختاری محلی. برای همه‌ی این‌ها و بسیاری دیگر، اپوزیسیون

گسست‌های رهایی. طرح گره‌گاه‌ها یا بن‌بست‌های فوق از سوی ما به معنای کرنش یا کناره‌جویی در برابر مشکلات و ناتوانی‌ها برای تغییر وضع موجود نیست. اگر به راستی «شرط‌بندی»⁴ و «بدبینی انقلابی» (نیچه‌ای) را ملکه‌ی ذهن خود می‌کنیم، از برای آن است که در پرتو منشور انتقادی آن‌ها به امکان‌پذیری گسست‌های رهایی بی‌اندیشیم و در سوی آن‌ها عمل کنیم.

از آن چه که در باره‌ی شرایط اپوزیسیون ایران رفت، نا گفته پیداست که گسست‌های رهایی، در شرایط جدایی از جامعه و متن مبارزات اجتماعی، یعنی در خارج از کشور، نمی‌توانند امکانی برای اجرا پیدا نمایند. اپوزیسیون و مبارزه رادیکال واقعی تنها و تنها در درون جامعه‌ی ایران می‌توانند شکل گیرند. از سوی دیگر، در شرایط تاریخی دشوار کنونی، فرایند تحقق گسست‌های رهایی پیکاری سخت و درازمدت است. من در نوشتارهای پیشین خود در باره‌ی این گسست‌ها، که برای زنده‌کردن اپوزیسیون رادیکال و رهایی‌خواه اساسی و ضروری می‌باشند، مطالبی نوشته‌ام. در زیر چکیده‌ای از آن‌ها را در چند نکته بازگو می‌کنم.

- ابداع «سیاستی» که مفاهیم ویژه و نوین، تئوری‌ها و پراتیک‌های نوین خود را به وجود آورد و به کار برآورد. در این راستا، مبارزه برای یک زندگی کفایت‌مند بشری، رهایی‌یافته از هر سلطه و قدرت برین، زمینی یا استعلایی، در نفی هر اعمال اقتداری و یا پذیرش اقتداری به صورت فردی، جمعی، خصوصی، دولتی، حزبی و غیره.

- هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های رهایی‌خواه منطقه و جهان در فراهم کردن شرایط و زمینه‌های مناسب و چاره‌اندیشی جمعی، منطقه‌ای و جهانی برای شکل‌گیری مناسباتی نوین و انسانی، در آزادی و برابری، در سطح ملی و جهانی.

- جنبش‌های اجتماعی قابلیت کسب شناخت و دستیابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» را دارند و به همین‌سان نیز توانایی سازماندهی خود را در اشکالی دموکراتیک و افقی. آن‌ها می‌توانند - البته این امر مسلم و محتوم نبوده بلکه باز هم یک «شرط‌بندی» است - تبدیل به نمونه‌های والای فضای آزادِ مداخله‌گری سیاسی و میدان پرچالش تبادل و تقابل نظری برای چاره‌جویی در حل مسائل و مشکلات اجتماعی شوند. مردمان، خود، در چنین روندی، نقش فاعلان، مبتکران، بازی‌کنان و تصمیم‌گیرندگان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام: مداخله‌گری مستقیم و

بدون واسطه، بدون واگذاری و نمایندگی، که «دموکراسی رادیکال» می‌نامیم.

- ابداع شکل‌های جنبشی سازماندهی جمعی که حزب یا سازمان پیشتاز (آوانگارد)، رهبر یا راه‌بر توده نبوده با ویژگی‌هایی چون: سازماندهی افقی، شبکه‌ای و دموکراتیک (دموکراسی مستقیم و بی‌واسطه)؛ تصمیم‌گیری از طریق مجامع عمومی، مناسبات مبتنی بر دموکراسی گسترده درونی، شفافیت و مشارکت آزادانه‌ی افراد شرکت‌کننده؛ شیوه و روش خودگردانی، گردش و تناوب مسئولیت‌ها؛ امکان آزادانه‌ی دخالت‌گری، انتقاد و کنترل در همه‌ی سطوح و بر همه‌ی امور؛ مشارکت برابری همگان در تصمیم‌گیری‌ها.

- **اپوزیسیونی همواره منتقد و اپوزیسیون‌ل که تسخیر قدرت و دولت را از میدان مشغله‌ی فکری و عملی خود خارج می‌کند؛** که در جهت فراهم آوردن شرایط زوال نهادهای اقتدارگرا، دولت... چون قدرت‌هایی جدا و مسلط بر جامعه عمل می‌کند؛ که **تنها دلیل وجودی و غایت‌مندی خود را در یاری‌رساندن به فرارویی خودگردانی و خودمختاری جمعی و مشارکتی مردمان مختلف در اداره‌ی امور خود، در آزادی و برابری و در یک مناسبات اجتماعی غیر متمرکز قرار می‌دهد.**

1: حاکمیت : Souveraineté (به فرانسوی)، Sovereignty (به انگلیسی) و Herrschaft یا Höchste Gewalt (به آلمانی).

2: رهایی یا رهاییش : Émancipation (به فرانسه)، Emancipation (به انگلیسی) و Emanzipation (به آلمانی)

3: دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می‌شود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما Gouvernement است.

4: شرط‌بندی : Pari به فرانسوی.

شیدان وثیق

شهریور 1397 - سپتامبر 2018

مارکس و ناهمزمانی ساختاری «دولت واقعی» از منوچهر صالحی

اژه «آناکرونیسم»^[i] واژه‌ای ترکیبی است که از دو کلمه یونانی «آنا» و «کرو» تشکیل شده است. واژه «آنا» در زبان یونانی پیشوندی است که به معنای «دوباره» و یا «از نو» به کار گرفته می‌شود. واژه «کرو» برابر است با واژه زمان. از ترکیب این دو واژه کلمه «آناکرونیسم» ساخته شده است که می‌توان آن را در زبان فارسی به «نابهنگامی» و بهتر از آن، به «ناهمزمانی» و یا حتی به «زمان‌پریشی» ترجمه کرد.

در زبان‌های اروپائی این واژه در معانی مختلف به کار گرفته شده است. یونانیان باستان هر گاه به این نتیجه می‌رسیدند که شئی، پدیده و یا روندی در زمان مناسب خود ظهور نکرده است، این واژه را به کار می‌گرفتند. به طور مثال، گاهی فصل زمستان آن قدر ملایم است که گُل‌ها در ماه اسفند شکفته می‌شوند، امری که مناسب فصل بهار است. در این صورت واقعه‌ای در طبیعت رخ داده است که با روند طبیعی زمان ناهم‌آهنگی دارد، چرا که گُل‌ها در زمانی نامناسب شکوفه زده‌اند. همین‌طور است، هر گاه سرمای زمستان همچنان در فصل بهار ادامه یابد و سبب شود تا گُل‌ها در موقع مناسب خود شکفته نشوند. در این حالت نیز با نوعی ناهم‌زمانی روبروئیم.

در حال حاضر هرگاه تصویری، رخدادی، شئی‌ای و شخصی را نتوان از نقطه نظر زمانی در درون یک سیستم در ارتباط زمانی منطقی یافت، نابهنگام و یا ناهم‌زمان می‌نامند. همچنین کسی که می‌خواهد ادای شخصیت‌های تاریخ گذشته را درآورد، شخصیتی نابهنگام و ناهم‌زمان است، زیرا وضعیت کنونی با وضعیتی که آن شخصیت‌ها می‌زیند، یکی نیست

و در نتیجه سیاستمداری که امروز می‌خواهد نقش ناپلئون را بازی کند، شخصیت سیاسی نابهنگامی است.

در هنر نیز برخی از نمایشنامه‌نویسان نامدار کوشیده‌اند با بازسازی شخصیت‌های آناکرونیک، وضعیت درامی را به کم‌دی بدل سازند، یعنی نشان دهند که چگونه افراد در زمان خود نمی‌زیند و بلکه گذشته و یا آینده‌ای نامعلوم و نامشخص را می‌خواهند جانشین وضعیت موجود سازند.

دیگر آن که آنچه منسوخ گشته است، آناکرونیک است، یعنی بازسازی آن نابهنگام است، زیرا حقانیت وجودی خود را از دست داده است. چکیده آن که شخص، شئی و رخدادی که به زمان کنونی تعلق نداشته باشد، پدیده‌ای نابهنگام و ناهم‌زمان خواهد بود.

دولت ناهم‌زمان دولتی غیرواقعی است

مارکس برای توضیح برخی از رخدادهای تاریخی و به ویژه در اثر خود «درباره نقد فلسفه حق» هگل از این واژه برای توفیر گذاشتن میان «دولت واقعی» و «دولت غیرواقعی» بهره گرفته است. در اینجا با بررسی درک مارکس از «دولت واقعی» می‌خواهیم روشن سازیم در ایران کنونی با «دولتی واقعی» سر و کار داریم و یا آن‌که بافت دولت در ایران، ساختار دولتی «غیرواقعی» است؟

برای درک اندیشه مارکس در این زمینه باید در برخی از تزه‌های او درباره زندگی مادی انسان کمی تأمل کنیم. مارکس در «پیش‌گفتار» اثر خود «درباره نقد اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۹ نوشت: «بررسی‌هایم به آن‌جا منجر شدند که روابط حقوقی نظیر اشکال دولتی به‌خودی خود و بر اساس به اصطلاح تکامل عمومی روح^[ii] انسانی قابل فهم نیستند، بلکه ریشه در آن مناسبات مادی دارند که آن مجموعه را هگل، بر اساس جریان انگلیسی‌ها و فرانسویان سده ۱۸، زیر نام «جامعه مدنی»^[iii] جمع‌آوری کرد، اما کالبدشناسی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جست. [...] انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگانی خویش مناسبات معین و ضروری‌ای را که مستقل از اراده‌شان وجود دارد، می‌پذیرند، مناسبات تولیدی‌ای که با مرحله تکامل معینی از نیروهای بارآور مادی‌شان مطابقت دارد. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را می‌سازند، زیربنای واقعی را که بر شالوده آن روبنائی قضائی و سیاسی قرار دارد که این خود نیز با اشکال خودآگاهی اجتماعی معینی باید مطابقت داشته باشد. اصولاً روندهای اجتماعی، سیاسی و روحی به شیوه تولید مادی زندگی مشروط می‌شوند. این

خودآگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنها را متعین می‌سازد، بلکه به‌وارونه، این هستی اجتماعی آنها است که خودآگاهی‌شان را تعین می‌کند. ^[iv]»

مارکس می‌گوید انسان‌ها برای تولید مادی زندگانی خود نیاز به یک سلسله مناسبات دارند که در محدوده آن از یکسو رابطه خویش را با ابزار و وسائل تولید سامان می‌دهند و از سوی دیگر برای تنظیم مراوده میان خود به یک سلسله روابط، مناسبات و نهادهای حقوقی و سیاسی نیازمندند. او همه‌ی آن روابط، مناسبات و نهادها را که تولید زندگی مادی را در بر می‌گیرند، زیربنا و تمامی روابط، مناسبات و نهادهای حقوقی و سیاسی را روبنای جامعه نامید. در عین حال او یادآور شد این روابط، مناسبات و نهادها برای ادامه زندگی جامعه هم ضروری هستند و هم آن‌که فراسوی اراده فرد قرار دارند. بنابراین میان روابط، مناسبات و نهادهای زیربنائی و روبنائی هر جامعه‌ای رابطه‌ای متقابل وجود دارد، به‌طوری که آنها بر یکدیگر تأثیر می‌نهند، هر چند که در این میان نقش تعیین‌کننده به روابط، مناسبات و نهادهای زیربنائی تعلق دارد و در نتیجه هستی اجتماعی موجب پیدایش خودآگاهی (شعور) اجتماعی می‌گردد. در عین حال، بر اساس این نظر باید پذیرفت که میان زیربنا و روبنا نوعی هم‌آهنگی ^[v] و هم‌سوئی وجود دارد، زیرا همان‌طور که دیدیم، وجود هر دو سطح روابط، مناسبات و نهادهای زیربنائی و روبنائی برای زندگی اجتماعی ضروری و اجتناب‌ناپذیرند.

اما این هم‌آهنگی و هم‌سوئی، آن‌طور که مارکس مطرح کرد، در مرحله معینی از تکامل اجتماعی از بین می‌رود. او در همان «پیش‌گفتار» نوشت: «در پله معینی از تکامل خویش، نیروهای مولد مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود یا آنچه که بیان حقوقی آن است، یعنی مناسبات مالکیتی که تا آن زمان در درون آن حرکت می‌کردند، در تضاد قرار می‌گیرند. اشکال تکامل نیروهای مولد همین مناسبات را به پای‌بندش ^[6] بدل می‌سازد. از آن پس دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد. همراه با دگرگونی بنیادهای اقتصادی تمامی روبنای بی‌کران نیز آرام‌تر یا سریع‌تر به حرکت درمی‌آید. در مشاهده چنین دگرگونی‌ها باید همیشه میان دگرگونی‌های مادی، دگرگونی‌هایی که با بررسی داده‌های علمی شروط تولید اقتصادی قابل تشخیص هستند و تغییرات حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی، خلاصه، با اشکال ایدئولوژی توفیر گذاشت که در محدوده آن انسان‌ها بر این مشکلات آگاهی

می‌یابند و به جدال با آن پایان می‌دهند. به همان اندازه که نمی‌توان چگونه بودن فرد را با میزان تکبر سنجید، به همان اندازه نیز نمی‌توان با خودآگاهی درباره چنین دوران دگرگونی‌های انقلابی داوری کرد، بلکه این خودآگاهی را باید از روی تضاد زندگی مادی، از قَبَلِ کشمکش‌های مادی و مناسبات تولیدی وجود دارد، توضیح داد.»^[vi] □

انگلس در اثر خود «فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» در توضیح زیربنا و روبنا نوشت: «در هیبت دولت، نخستین قدرت ایدئولوژیک نمودار می‌گردد که خود را ورای انسان‌ها قرار می‌دهد. جامعه تشکیلاتی^[vii] را برای حفظ خواست‌های مشترک خویش در برابر هجوم درونی و بیرونی به وجود می‌آورد. این تشکیلات قدرت دولتی است. هنوز به وجود نیامده، این ارگان خود را از جامعه مستقل می‌سازد و به همان نسبت که به ارگان طبقه معینی بدل می‌گردد و مستقیماً به حاکمیت آن طبقه اعتبار می‌دهد، بیشتر از جامعه مستقل می‌شود. مبارزه ستم‌کشان علیه طبقه حاکم یک مبارزه سیاسی ضروری است، مبارزه‌ای که در آغاز علیه حاکمیت سیاسی این طبقه؛ خودآگاهی ارتباط این مبارزه سیاسی با شالوده اقتصادی^[viii] اش را تیره می‌سازد تا جایی که می‌تواند کاملاً گم شود. [...] اما دولت، هنگامی که به قدرت مستقلی در برابر جامعه تبدیل شد، بی‌درنگ ایدئولوژی دیگری به وجود می‌آورد. نزد سیاستمداران حرفه‌ای، تئوریسین‌های حقوق دولتی و حقوق‌دانان حقوق خصوصی ارتباط با حقایق اقتصادی به‌طور کلی ناپدید می‌شود. زیرا آن‌ها در مورد هر وارخدادی باید حقایق اقتصادی را در شکل انگیزه‌های حقوقی بپذیرند، تا آن‌را در شکل حقوقی مورد تصدیق قرار دهند، و از آن‌جا که باید مجموعه سیستم حقوقی حاکم را نیز مَد نظر داشت، در نتیجه باید اشکال حقوقی همه چیز و مضامین اقتصادی هیچ گرفته شوند. حقوق دولتی و حقوق خصوصی به‌صورت رشته‌های مستقلی در نظر گرفته می‌شوند، که هر یک تاریخ تکامل مستقل خویش را دارا است، که هر یک از استعداد توصیفی مستقلی برخوردار است و برای تحقق آن باید قاطعانه تناقضات درونی^[ix] اش را قلع و قمع کند. بازهم بیشتر – بدین معنا که ایدئولوژی هر چه بیشتر از بنیادهای مادی اقتصادی دور شود، در اشکال فلسفه و دین هویدا می‌گردد.»^[viii]

به این ترتیب دیده می‌شود که ساختارهای حقوقی و شیوه اجرای آن در هر جامعه‌ای ابزار سنجش رابطه متقابلی است که میان نهادهای زیربنائی و روبنائی وجود دارد. به عبارت دیگر، مناسبات واقعی

اجتماعی خود را در هیئت قوانین و سیستم‌های حقوقی نمودار می‌سازد و به‌همین دلیل بسیاری از روابط و مناسبات واقعی در هاله ساختارهای حقوقی پنهان می‌مانند و به‌طور بلاواسطه قابل درک نیستند.

دیگر آن‌که دیدیم میان زیربنا و روبنا همیشه هم‌گونی و هم‌آهنگی وجود ندارد. آن‌طور که در تاریخ می‌توان یافت، در بطن شیوه تولید فئودالی اروپا عناصر شیوه تولید جدید، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری پدید آمدند و رشد کردند. دیری نپائید که این شیوه تولید در جوامع فئودالی اروپا به شیوه تولید حاکم بدل گشت و سرانجام، آن‌طور که مارکس نوشت، میان شیوه تولید سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی فئودالی که هنوز به‌صورت سیستم حقوقی در این جوامع حاکم بود، تضادی آشفتنی^[ix] ناپذیر بروز کرد. بنا بر اندیشه مارکس مناسبات تولیدی تشکیل می‌شود از سیستم حقوقی حاکم بر جامعه که تعیین‌کننده^[ix] ترین عنصر آن را مناسبات مالکیت تشکیل می‌دهد. و این دستگاه دولت است که از یکسو واضع قانون است و از سوی دیگر مجری آن. به این ترتیب می‌بینیم که نهاد دولت به مثابه عامل روبنائی نقشی تعیین‌کننده^[ix] در روند زندگی اجتماعی بازی می‌کند. بنابراین تضاد میان شیوه تولید جدید و مناسبات تولیدی کهن به مبارزه علیه نهاد دولت بدل می‌شود، زیرا دستگاه دولت هنوز در اختیار نیروهای است که از سیستم حقوقی جامعه کهن هواداری می‌کنند و خواهان بازگشت جامعه به گذشته هستند. در حالی که نیروهای متعلق به شیوه تولید جدید خواهان تحقق سیستم حقوقی نوینی هستند که منطبق با نیازهای آنان باشد و به‌همین دلیل خواهان دگرگون شدن ساختار دولت هستند، نهادی که می‌تواند با وضع قوانین و سیستم‌های حقوقی جدید چنین وضعیت مطلوبی را در جامعه به‌وجود آورد.

از نقطه نظر مارکس تا زمانی که زیربنا و روبنا با یکدیگر در تناقض قرار نگرفته‌اند و میان آن دو «هم‌زمانی» وجود دارد، با «دولتی واقعی» روبه‌روئیم. در چنین جوامعی کارکرد دولت در انطباق با ضرورت‌های اقتصادی قرار دارد و بنابراین هم وضع قوانین و هم اجرای آن، شرایط را برای پیشرفت اقتصادی هموار می‌گرداند. پس می‌توان به این نتیجه رسید در هر جامعه‌ای، هرگاه دولت به مثابه دستگاه اجرائی روبنائی هم‌سو و هم‌آهنگ با ضرورت‌ها و نیازهای اقتصادی عمل کند، با دولتی روبه‌روئیم که بر اساس هنجارهای^[ix] شیوه تولید و نیازهای نیروهای مادی جامعه عمل می‌کند و به‌همین دلیل کارکرد چنین دولتی «واقعی» است. پس «عمل‌کرد واقعی» دولت است که این نهاد را به «دولت واقعی» بدل می‌سازد. مارکس در پیش‌گفتار

«درباره نقدِ فلسفه حق» هگل در رابطه با «دولت واقعی» نوشت: «نقدِ فلسفه دولت و حق آلمان که توسط هگل استوارترین، غنی‌ترین و آخرین شکل خود را یافته است، هر دو این‌ها است، یعنی هم تحلیل انتقادی از دولت مدرن و واقعیت پیوسته به آن است و هم نفی قاطع تمامی شیوه‌های تا کنونی خودآگاهی سیاسی و حقوقی آلمانی است که بزرگ‌منش‌ترین، جهان‌شمول‌ترین بیان آن که به سطح دانش ارتقا یافته، همین فلسفه اندیشه‌گرایانه^[x] است.»^[xi]

اما همان‌طور که دیدیم، در تاریخ با لحظاتی روبه‌رو می‌شویم که نیروهای مولده مادی جامعه با مناسبات تولیدی در تضاد قرار می‌گیرند، زیرا سیستم حقوقی غالب بر جامعه با ضرورت‌ها و نیازهای این نیروها در انطباق نیست و می‌تواند موجب کُندی و یا حتی رکود پیشرفت اقتصادی و اجتماعی نیروهای مولده گردد. بنا بر باور مارکس در چنین صورتی میان زیربنا و روبنا «ناهم‌زمانی» وجود دارد، زیرا دستگاه حقوقی و کارکرد دولت بر نیازهای نیروهای مادی جامعه منطبق نیست. مارکس می‌گوید هر گاه «ناهم‌زمانی» میان زیربنا و روبنا به وجود آید، در مرحله معینی از تراکم این تضاد، انقلاب اجتماعی ضروری می‌گردد تا با تعویض دستگاه دولت، زمینه برای تحقق دولتی نو فراهم گردد که قادر باشد با وضع و اجرای قوانین تازه زمینه‌های ضروری را برای انطباق زیربنا و روبنا هموار گرداند.

بنابراین هرگاه در جامعه‌ای با دولتی روبه‌رو گردیم که کارکرد حقوقی آن در انطباق با نیازهای نیروهای مادی جامعه قرار نداشته باشد، در آن صورت با دولتی «غیر واقعی» روبروئیم. مارکس خود در رابطه با پدیده «ناهم‌زمانی» دولت در آلمان نوشت: «هرگاه بخواهیم

به همین وضعیت موجود^[xii] آلمان برخورد کنیم، آن‌هم با یگانه شیوه^[xiii] منفی که سزاوار آن است، همیشه به‌هرحال نتیجه یک «ناهم‌زمانی» خواهد بود. حتی نفی وضع سیاسی کنونی ما را می‌شود به مثابه واقعیت‌های خاک گرفته در پستوی تاریخ خلق‌های مدرن یافت. هرگاه گیسوان پودر زده را نفی کنم، باز دارای گیسوان پودر زده خواهم بود. اگر اوضاع ۱۸۴۳ آلمان را انکار کنم، بر حسب تقویم فرانسه،

هنوز در سال ۱۷۸۹ نیاستاده‌ام تا چه رسد به کانون زمان حال.»^[xiii] در اینجا مارکس نشان می‌دهد که دولت ۱۸۴۳ آلمان دولتی نابهنگام یا ناهم‌زمان است، زیرا حتی از ویژگی‌های دولتی که پس از انقلاب در فرانسه ۱۷۸۹ به قدرت رسید، بسیار به دور است.

مارکس در بخش دیگری از «نقد فلسفه حق هگل» در تأکید دولت

ناهم‌زمان چنین نوشت: «برعکس، رژیم کنونی آلمان که رژیمی ناهم‌زمان، تناقضی آشکار علیه تمامی اصول بنیادین^[xiv] و نمایشی جهانی از پوچی رژیم کهن^[xv] است، فقط می‌پندارد که به خود باور دارد و از جهانیان نیز می‌خواهد که از او چنین تصویری داشته باشند. اگر این رژیم به هستومند^[xvi] خویش باور داشت، آیا آن‌را زیر نمودِ هستومند بیگانه^[xvii] ای پنهان می‌ساخت و رهائی^[xviii] اش را در چاپلوسی و سفسطه می‌جست؟ رژیم کهن مدرن تنها چیزی بیشتر از دلقک^[xvii] نظم جهانی نیست که قهرمانان واقعی^[xix] اش مرده^[xx] اند. تاریخ بنیادین است و برای حمل هیبتی کهن به گور مراحل زیادی را طی می‌کند. آخرین مرحله هیبت تاریخ جهانی مرحله کم‌دی آن است. خدایان یونان که يكبار غم^[xxi] انگیزانه در پرومته^[xxii] و آشیل^[xxiii] به زنجیر بسته زخمین م‌ردند، این بار باید در گفتارهای تمسخر بار لوسیان^[xxiv] بمیرند. چرا این چرخش تاریخ؟ برای آن که بشریت شادمان از گذشته خویش جدا شود. ما برای قدرت^[xxv] های آلمانی چنین تعین شاداب تاریخی را طالبیم.»^[xxvi]

این گفتار مارکس آشکار می‌سازد که میان زیربنا و روبنای جامعه آلمان در نیمه نخست سده نوزده هم‌آهنگی وجود نداشت. زیربنا دچار تحول و دگرگونی گشته بود، زیرا در آن دوران صنایع بسیار پیشرفته‌ای در آلمان به وجود آمده و تولید می‌کردند، اما حکومت^[xxvii] های ایالتی آلمان هنوز در اساطیر تاریخ باستان خویش اسیر مانده بودند و بنابراین برای رهائی آلمان از این بن^[xxviii] بست، مرگ چنین قدرت^[xxix] های اجتناب^[xxx] ناپذیر بود.

حکومت اسلامی، دولت غیرواقعی؟

آنچه از مارکس و انگلس خواندیم، مربوط می‌شود به وضعیتی خاص در تاریخ. نمونه‌هایی را که آن دو بررسی کرده‌اند، همیشه چنین بوده است که زیربنا، یعنی مناسبات تولید دچار تحول گشته، اما روبنا درجا زده و استعداد انطباق خویش با ضرورت^[xxxi] های شیوه تولید نو را از دست داده بود. بنا بر باور مارکس و انگلس این وضعیت سبب می‌شود تا ساختارهای روبنائی و به‌ویژه ساختارهای حقوقی جلو رشد نیروهای مولده را بگیرند و یا آن که این روند را کُند کنند. در چنین وضعیتی طبقه‌ای که به قدرت اصلی اقتصادی بدل گشته است، فقط با دست زدن به انقلابی اجتماعی و در مواردی نیز با تحقق انقلابی سیاسی می‌تواند زمینه حقوقی را برای رشد خود ممکن سازد.

اما با آغاز سده بیستم در بسیاری از کشورهای واپس مانده جهان، دولت‌هایی به قدرت رسیدند که در جهت تغییر روبنای سنتی، یعنی بازسازی نهادهای روبنائی جوامع پیشرفته سرمایه‌داری گام برداشتند، بدون آن که زیربنای سنتی این جوامع هنوز دچار انکشاف و دگرگونی ژرفی گردیده بوده باشد. به‌طور مثال، در ایران انقلاب مشروطه با همیاری برخی از ایل‌های عشایر ایران که هنوز برخی از عناصر باستانی تاریخ ایران را در آن زمان می‌نمایانند، به پیروزی رسید و دولتی مستقر شد با هدف تحقق «جامعه مدنی» متکی بر قانون اساسی و حقوق خصوصی، در حالی که در همان دوران ۹۰ درصد از نهادها و ساختارهای زیربنائی جامعه ایران هنوز دارای بافت سنتی بودند. عین همین روند نیز در روسیه تزاری رخ داد. اگر هدف انقلاب مشروطه در ایران عقب‌مانده تحقق ساختارهای جامعه مدنی سرمایه‌دارانه بود، در روسیه در نتیجه انقلاب اکتبر کسانی به قدرت سیاسی رسیدند که خواستند در آن کشور عقب‌مانده شیوه تولید سوسیالیستی را متحقق سازند، آن‌هم در شرایطی که آن کشور هنوز به مرحله سرمایه‌داری گام نگذاشته بود. به عبارت دیگر، هم در ایران و هم در روسیه دولت‌هایی مستقر شدند که در پی تحقق زیربنای نوینی بودند. اما دیدیم که بر اساس آموزش مارکس هر زیربنائی روبنای مناسب خویش و در همین رابطه ساختار دولت مورد نیاز خود را به‌وجود می‌آورد و هیچ دولتی نمی‌تواند زیربنای نوئی را به‌وجود آورد، بلکه هر دولتی مجبور است مناسبات حقوقی را با نیازهای نیروهای مولده موجود تطبیق دهد.

بنابراین، این بار برخلاف حرکت «طبیعی» تحول زیربنا و انطباق روبنا با آن که در اروپا شاهد آن بودیم، یک‌باره با وارونه‌گی این رابطه روبرو می‌شویم. با آغاز سده ۲۰ جنبش‌های سیاسی در کشورهای عقب‌مانده می‌کوشند با تصرف قدرت سیاسی و تسخیر ماشین دولتی، با ایجاد عوامل روبنائی جدید زمینه را برای دگرگونی‌های زیربنائی هموار سازند. اما تجربه سده گذشته ثابت کرده است که پیمودن چنین راهی تقریباً ناممکن است و چنین کوشش‌هایی کم و بیش همه‌جا شکست خورده است. در روسیه تلاش برای تحقق «سوسیالیسم واقعاً موجود» شکست خورد و آن پروژه به حافظه تاریخ سپرده شد. پروژه شاه نیز که می‌خواست ایران را به دروازه‌های تمدن بزرگ رساند و در این راه از کشور سوئد هم پیشی گیرد، سبب بی‌ثباتی درونی جامعه و انقلاب سیاسی گشت. جای رژیم شاه را اینک دولتی گرفته است که مشروعیت خود را از دین می‌گیرد. بنا بر باور انگلس چنین دیده می‌شود که «ایدئولوژی» دولت از بنیادهای شیوه تولید اقتصاد ایران بسیار پرت افتاده است.

به عبارت دیگر، چون در ایران حکومتی دینی مستقر است، پدیده‌ای که به دوران باستان تا سده‌های میانی تاریخ انسانی تعلق دارد، در نتیجه زیربنای جامعه ایران هنوز از آنچنان رشد سرمایه‌سالارانه برخوردار نیست که بتواند حکومت متعلق به «جامعه مدنی» را متحقق گرداند.

پرسش اصلی این است که اگر در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم بود، چرا انقلاب ۱۳۵۷ موجب پیدایش ساختار دولتی در ایران گشت که در شکل و محتوای خویش با ضرورت‌های بنیادین نیروهای تولید مادی نظام سرمایه‌داری در تضاد قرار دارد؟ با آن که رژیم ولایت فقیه در پی «خصوصی‌سازی» صنایع و شرکت‌های خدماتی دولتی است، اما خود بزرگ‌ترین دشمن سرمایه‌گذاری خصوصی و جذب سرمایه خارجی به ایران است. دیوان‌سالاری رژیم ولایت فقیه حاضر به تحمل هیچ بنگاه سوددهی بیرون از حوزه قدرت اقتصادی و سیاسی خود نیست، مگر آن که به پروژه‌ای «خصولتی» تبدیل شده باشد، یعنی در ظاهر بنگاهی خصوصی، اما در واقعیت وابسته به دولت.

پس باید به این نتیجه رسید که در آغاز انقلاب مشروطه در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری وجود نداشت. انقلاب ۱۳۵۷ نیز به این دلیل رخ داد که مناسبات روبنائی دوران شاه با شیوه تولید سنتی ایران که شیوه تولید آسیائی^[xxii] بوده است، در تضاد قرار گرفت. انقلاب ۱۳۵۷ سبب به قدرت رسیدن روستائیان و بازار سنتی گشت که پدیده‌ای است هم‌سو با شیوه تولید آسیائی. روحانیت نیز بخش روشنفکری وابسته به این دو قشر اجتماعی بود که توانست جنبش انقلابی را رهبری کند و با تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی دولت اولیگارش‌دینی را تثبیت کند.

بنا بر نوشته‌های مارکس و انگلس و واقعیات تاریخی می‌توان تشخیص داد که برخلاف کشورهای اروپائی، در بخش بزرگی از آسیا، شمال آفریقا و حتی در روسیه تزاری شیوه تولید آسیائی حاکم بوده است که در سپهر آن مالکیت فردی بر ابزار و وسائل تولید از رشد اندکی برخوردار است و در عوض بیشتر ابزار و وسائل تولید، یعنی زمین‌های کشاورزی که در آن دوران ابزار تعیین‌کننده و کلیدی تولید اجتماعی بود، در مالکیت دولت قرار داشت و روستائیان با پرداخت عوارض سالانه به دولت مرکزی بر زمین‌های روستاهای خود مالکیت مشاعی داشتند. تمرکز مالکیت ابزار و وسائل تولیدی در دستان دولت موجب پیدایش دولت استبدادی در آسیا گشت، زیرا آزادی‌های اجتماعی که

می‌تواند موجب پیدایش آزادی مالکیت گردد، با ذات چنین دولتی در تعارض قرار دارد. به‌همین دلیل استبداد دولتی و تمرکز فوق‌العاده قدرت در دستان يك فرد (شاه) ساختار سیاسی هم‌سو با آن شیوه تولید بوده است.

پس از آن‌که کشورهای شرقی و از آن جمله روسیه و ایران با دستاوردهای صنعتی و فرهنگی اروپای پیشرفته روبه‌رو شدند، مجبور گشتند در برابر وضع موجود از خود واکنش نشان دهند و خود را با زمانه خویش هم‌سو سازند. پس ساختارهای تولید سنتی و شکل مالکیت بر ابزار و وسائل تولید باید دچار دگرگونی می‌گشت. در این دوران انتقالی که نظم موجود، یعنی شیوه تولید آسیائی استحکام درونی خود را از دست داده بود، هم در روسیه و هم در ایران با جنبش‌های انقلابی روبه‌رو می‌شویم. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شکست خورد و انقلاب مشروطه (۱۹۰۶) ایران نیمه پیروز گشت. اما تنش‌های اجتماعی در هر دو کشور دوام آورد تا آن‌که جنگ جهانی یکم موجب نابودی تزاریسیم در روسیه شد و چندی بعد نیز رضا شاه جانشین شاه جوان و بی‌تجربه قاجار گشت. از آن زمان به بعد در هر دو کشور استبداد سیاسی بازسازی شد، منتهی در اشکالی متفاوت. در هر دو کشور روند مدرنیزاسیون از طریق ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها، تأسیس کارخانجات و توسعه زیرساخت جامعه، البته با درجه شتاب مختلف آغاز گشت. اما در هر دو کشور، این دولت بود که مالک مؤسسات تولیدی مدرن بود و به‌همین دلیل روند مدرنیزاسیون موجب کاستن نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی نگشت، زیرا در روسیه شوروی تقریباً تمامی و در ایران بخش تعیین کننده ابزار و وسائل تولید همچنان در مالکیت دولت ماند. همین وضعیت سبب استمرار استبداد دولتی در هر دو کشور گشت.

بنابراین انقلاب هنگامی در ایران رخ داد که در نظام متکی بر اقتصاد دولتی کاستی‌هایی بروز کرده بود. شاه که با پول‌های «باد آورده» نفت به سیاست اقتصادی به‌ریز و به‌پاش روی آورده بود، ناگهان با کمبود درآمد نفت روبه‌رو گشت. او از يكسو می‌خواست نیرومندترین قدرت نظامی در منطقه باشد و در نتیجه نمی‌توانست از دامنه مخارج ارتش بکاهد و از سوی دیگر کمبود درآمد نفت باید سبب کاهش سطح زندگی توده مردم و به ویژه قشر میانی می‌گشت که تازه رشد خود را آغاز کرده بود. و دیدیم که در ابتدای جنبش انقلابی همین قشر از طریق روشنفکران وابسته به‌خود به مبارزه علیه رژیم شاه دامن زد.

پس باید بپذیریم که میان ماهیت و نمود انقلاب ایران باید هم‌خوانی

وجود می‌داشت و هدف اصلی انقلاب ۱۳۵۷ بازسازی دولتی بود که باید با نیازهای مناسبات تولیدی سنتی ایران، یعنی شیوه تولید آسیائی هم‌خوان می‌بود. همین نیاز موجب پیدایش دولتی با ایدئولوژی دینی در ایران گشت که با خودآگاهی کاذب خویش بسیار از واقعیت‌های جهان کنونی فاصله دارد و چنین به نظر می‌رسد که پیدایش دولت اولیگارش‌ی روحانیت شیعه دوازده امامی در ایران سبب پیدایش دولتی غیرواقعی در ایران گشته است، زیرا روحانیت قشری نیست که در روند تولید اجتماعی نقشی داشته باشد.

به باور من، همان‌طور که در شوروی «شبه سوسیالیست» وجود داشت و ما در آن دوران آن پدیده را «سرمايه‌داری دولتی» می‌نامیدیم، در ایران نیز با پدیده «شبه سرمايه‌داری» روبه‌رو بودیم و هستیم. وجود صنایع و کارگرانی که در کارخانه‌های صنعتی متعلق به دولت کار می‌کنند، خودبه‌خود سبب پیدایش شیوه تولید سرمايه‌داری و تبدیل فرآورده تولید شده به کالائی که در شیوه تولید سرمايه‌داری تولید شده است، نمی‌گردد، زیرا در جامعه‌ای که دولت صاحب کارخانه‌های تولیدی و صنعتی و نهادهای خدماتی است و در برابر آن کارخانه‌های مشابه‌ای که در تملک صاحبان خصوصی باشند، وجود ندارند، چون مکانیسم تولید با هدف دستیابی به اضافه‌ارزش انجام نمی‌گیرد و همچنین بازاری متکی بر رقابت وجود ندارد، در نتیجه فرآورده‌های تولید شده هر چند دارای ارزش‌های مصرف و مبادله‌اند، اما بیرون از سپهر قانون ارزش و مناسبات سرمايه‌داری تولید شده‌اند. در دوران پیش‌سرمايه‌داری نیز تولید مانوفاکتوری و کارخانه‌ای وجود داشت. در آتن باستان کارگاه‌های کشتی‌سازی «دولتی» وجود داشتند و در جمهوری ونیز دولت صاحب مانوفاکتورهای بود که در آنها کشتی‌های جنگی تولید می‌شدند و هزاران کارگر در این مؤسسه که ونیزی‌ها آن را «آرزنال»^[xxiii] می‌نامیدند، کار می‌کردند و با این حال در آن جمهوری شیوه تولید سرمايه‌داری مدرن حاکم نبود، زیرا کارگران در خدمت دولت بودند و مزد خود را از صندوق دولت دریافت می‌کردند. در این‌گونه مؤسسات تولیدی قانون ارزش مارکس حاکم نیست.

در ایران بنا بر آمار نزدیک به ۲۴ میلیون شاغل وجود دارد که ۱۰ میلیون تن از آنان در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و در بخش جاده‌سازی و ساختمان و همچنین در بخش کشاورزی مکانیزه کار می‌کنند، یعنی کارگرند. اما اکثریت صنایع سنگین و بزرگ ایران در مالکیت دولت و یا دارای مالکیت خصولتی‌اند. تولید در این بخش بر اساس مکانیسم‌های تولید سرمايه‌داری تحقق نمی‌یابد و کارگران با کار خود ارزش افزوده

نمی‌آفرینند. هم اینک مخارج بیشتر کارخانه‌های دولتی از درآمد آن‌ها بیشتر است و دولت مجبور به پرداخت سوبسید به این شرکت‌ها است. عین همین ساختار نیز در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» وجود داشت. در آن کشورها نیز دولت مجموعه ثروت جامعه را بر حسب نیازهای خود مصرف می‌کرد، به این ترتیب که مخارج شاخه‌های تولیدی را که از نظر استراتژیک مهم، اما ارزش‌آفرین نبودند، باید شاخه‌های تولیدی «سودآور» تأمین می‌کردند. در چنین وضعیتی روشن است رابطه کارگران با دولت رابطه‌ای آزاد و مبتنی بر کارکردهای قانون ارزش نبود. از سوی دیگر، از آن‌جا که در این کشورها تولیدکنندگان خصوصی متعددی وجود نداشتند که بر سر تقسیم بازار با یکدیگر رقابت کنند، در نتیجه نیاز به جامعه باز و دمکراسی بورژوائی نیز فاقد حاملین اجتماعی خویش است. بنابراین هنگامی که چنین ساختار تولیدی دچار بحران می‌شود و دولت در انجام وظائف عمومی سنتی خویش ناتوان می‌گردد، جامعه مجبور است با «خودآگاهی کاذب» از خود واکنش نشان دهد.

در روسیه تزاری ۱۹۱۷ نزدیک به ۹۰٪ و در ایران ۱۳۵۷ بیش از ۷۰٪ مردم روستائی بودند. هم‌چنین در آن دوران در ایران اکثریت روحانیون روستازاده بودند. به این ترتیب روحانیت به مثابه روشنفکران وابسته به روستاها توانست با ابزار دین حاشیه‌نشینان شهری را که در نتیجه «اصلاحات ارضی» دوران پهلوی از روستاها به حاشیه شهرها کوچیده بودند، بسیج و به نیروی اصلی انقلاب بدل سازد. در آن دوران کارگران ایران هنوز نتوانسته بودند خود را از چنبره خودآگاهی پیشاکارگری رها سازند و اکثریت کارگران دین‌باور از آیت‌الله خمینی پیروی می‌کردند. اکثریت بازاریان نیز از آن‌جا که در روند تولید نقشی نداشتند و دین‌باور بودند، به بخشی از پایگاه سنتی حکومت اسلامی بدل گشتند. با فرار ثروتمندان و کارخانه‌داران وابسته به رژیم پهلوی، بخش خصوصی تولید که در مقایسه با صنایع دولتی بسیار کوچک بود، در اختیار دولت اسلامی قرار گرفت و در نتیجه سهم دولت از اقتصاد ملی بزرگ‌تر شد. در دوران جنگ هشت ساله نیز اقتصاد بیش از پیش در دستان دولت متمرکز گشت و همین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت سبب بازسازی دگرباره مناسبات شیوه تولید آسیائی گشت و هماهنگ با آن قانون اساسی جمهوری اسلامی تدوین شد که بر اساس آن استبداد قدرت دولتی «قانونی» گشت.

هم‌چنین بنا به باور ابن خلدون، پیدایش دولت‌ها در شرق دارای چرخه‌ای است به این ترتیب که از یکسو روستاها و شهرها وجود دارند

و از سوی دیگر این جوامع از سوی مردمی که کوچنده هستند، دائماً مورد تهدید قرار می‌گیرند. تا زمانی که دیوان‌سالاری دولتی هوشیار و از توان سرکوب اقوام مهاجم کوچنده برخوردار است، سلطنت می‌توانست به هستی خود ادامه دهد و در این دوران مردم از حکومت راضی بودند. اما دیوان‌سالاری هر دولتی در شرق پس از چندی چون از آسایش و رفاه زیادی برخوردار می‌گشت، به تدریج روحیه رزمندگی خود را از دست می‌داد و برای برخورداری از آسایش و رفاه بیشتر مجبور بود مالیات‌ها را افزایش دهد. به این ترتیب مردم روستا و شهرنشین هر روز بیشتر از حکومت مرکزی ناراضی می‌شدند و در هنگامی که قومی کوچنده می‌کوشید شهرها و روستاها را غارت کند، چون با مقاومت زیادی روبه‌رو نمی‌شد، می‌توانستند با سرنگون ساختن حکومت مرکزی قدرت سیاسی را به دست آورد. دیوان‌سالاری نوپا که در آغاز دارای طبعی خشن بود، باید به تدریج خود را با داده‌های زندگی شهری انطباق می‌داد و در این روند هر روز از آسایش و رفاه بیشتری برخوردار می‌گشت و در نتیجه به تدریج از میزان خوی خشن و جنگجویانه‌اش کاسته می‌شد و همین روند زمینه را برای سقوط او هموار می‌ساخت.

ابن خلدون بنا بر بررسی‌های خود به این نتیجه رسید که هر حکومتی طی شش نسل به نقطه پایانی خود می‌رسد. در این چرخه نخستین نسل از قوم کوچنده به کشاورزی می‌گراید. دومین نسل فنون می‌آموزد، سومین نسل به امنیت عادت می‌کند، چهارمین نسل به آسایش و رفاه خو می‌گیرد و در نتیجه هنر جنگیدن از یادش می‌رود، پنجمین نسل با هنر و موسیقی آشنا می‌شود و و ششمین نسل که خود را بی‌نیاز از تعصب قومی می‌پندارد، توسط نیروی نظامی قوم دیگری از قدرت رانده می‌شود. بنا بر پندار ابن خلدون تاریخ در شرق تکرار می‌شود. در دورانی که ابن خلدون می‌زیست، سن متوسط هر نسل ۲۰ تا ۲۵ سال بود. به این ترتیب باید هر ۱۲۰ تا ۱۵۰ سال سلسله‌ای سرنگون می‌شد و سلسله دیگری به قدرت می‌رسید. [\[xxiv\]](#)

یکی از ویژگی‌های شیوه تولید آسیائی همین تکرار تاریخ است که در هر دوره آن جامعه تقریباً با دستان خالی کارش را آغاز می‌کند و به تدریج به درجاتی از تمدن دست می‌یابد و چون قوم مهاجم دیگری با ویران ساختن بافت‌های موجود قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند، جامعه غارت شده باید بار دیگر با دست‌های تهی روند زندگی اجتماعی خود را سامان دهد.

همین وضعیت به ما نشان می‌دهد که در ایران، تا زمانی که دولت در

اقتصاد ملی از نقشی انحصاری برخوردار است، «ناهمزمانی» میان زیربنا و روبنا وجود خواهد داشت. روشن است که چنین دولتی دیر یا زود باید از میان برداشته شود. اما پیش‌شرط چنین تحولی آن است که سهم دولت در اقتصاد ملی خصلت انحصاری خود را از دست دهد. بنابراین مبارزه با حکومت کنونی نمی‌تواند به نفعی آن به مثابه حکومتی قرون وسطائی، استبدادی، عقب‌مانده، اساطیری و ... محدود گردد و بلکه اپوزیسیون دمکراتیک و آزادی‌خواه باید توضیح دهد چگونه می‌توان ایران را از این دایره شیطانی رها ساخت تا بار دیگر، پس از انقلابی دیگر، باز حکومت استبدادی نوینی از بطن روابط تولیدی جامعه نروید؟^[xxv]

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

Anachronismus [1]

Geist [2]

Bürgerliche Gesellschaft [3]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 8 [4]

Harmonie [5]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 9 [6]

Organ [7]

Marx-Engels Werke, Band 21, Seite 302 [8]

Normen [9]

Spekulative Philosophie [10]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 384 [11]

Status quo [12]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 379 [13]

Axiomen [14]

[15] Ancien regime, منظور مارکس رژیمي است که پیش از انقلاب فرانسه در آن کشور وجود داشت.

Das Wesen [16]

Komödiant [17]

Prometheus 18]

Äschylus [19]

Lucian [20]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 382 [21]

Marx Engels ausgewählte Briefe, Dietz Verlag Berlin 1953, [22]
Seiten 94-100, 368-369

Arsenal [23]

[24] مقدمه ابن خلدون در دو جلد، ترجمه، محمد پروین گنابادی

[25] چکیده ای از این نوشته در میزگرد شهر برمن که در تاریخ شنبه ۱۸ اوت ۲۰۰۱ برگزار گشت، خوانده شد. این نوشته برای نخستین بار در شماره ۵۶ ماهنامه «طرحی نو»، مهر ۱۳۸۰ چاپ شد و برای انتشار دگرباره از نو ویراستاری و بخش پایانی آن به روز شد.

کارزار اعتراضی در هانوفر آلمان علیه موج اخیر اعدامها و جنایت جمهوری اسلامی در کردستان

فراخوان

دعوت به شرکت در آکسیون اعتراضی ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۸

در ها نو فر- آلمان

باز هم اعدام و جنایت جمهوری اسلامی در کردستان

هم زمان با اعدام جنایتکارانه زندانیان سیاسی کرد رامین حسین پناهی، زانیار و لقمان مرادی، در اقدامی از پیش طراحی شده، مزدوران رژیم با موشک مقرر و دفاتر حزب دموکرات کردستان و حزب دموکرات کردستان ایران را مورد حمله قرار دادند که متأسفانه منجر به جان باختن بیش از ده نفر از اعضای کمیته مرکزی و شماری زیادی از پیشمرگه‌های حزب شده است. این عمل تروریستی بی جواب نخواهد ماند.

با خیزش فرودستان شهری در دی ماه سال پیش، شکاف درون بالایی‌ها تشدید شده و بحران مشروعیت که محصول چهار دهه سیاه‌کاری و تخریب شرایط زندگی مردم از سوی رژیم اسلامی به مراتب حادث شده است. این بحران مزن سیاسی اقتصادی، اجتماعی زیست محیطی تار و پود نظام ترور و نکبت جمهوری اسلامی را فرا گرفته است. رژیم که با حمله به کردستان در نوروز ۵۸، کشتار خلق عرب در خوزستان، ترور رهبران خلق ترکمن و صیادان بندر انزلی... سرکوب را آغاز کرده، و به نام صدور انقلاب در کشورهای همسایه هیزم جنگ هشت ساله را تهیه کرده؛ و زیر لوای جنگ خانمان‌سوز ماشین سرکوب را بازسازی کرده و در خدمت شناسایی نیروهای مبارز مورد استفاده قرار داد. رژیم اسلامی با ایجاد دستگاه سرکوب مختص خود، بخش اعظم منتقدان و مخالفان خود را سرکوب و تارومار کرده که کشتار دهی شصت به‌ویژه قتل و عام زندانیان سیاسی با فرمان خمینی جلاد قرن در سال شصت و هفت، یکی از نقاط عطف ماهیت درنده خوی این رژیم را نمودار می‌سازد.

در شرایطی که تحریم امریکا و کاهش فروش نفت شاهرگ نظام ترور اسلامی را نشانه گرفته، و رژیم را تا لبه پرتگاه کشانده است، اعدام جوانان مبارز کرد و بمباران دفاتر احزاب دموکرات پیامی روشنی از تشدید فضای ارباب و سرکوب دارد. اما تشدید سرکوب از سوی رژیم اسلامی در شرایطی دارد انجام می‌شود که جان مردم از فقر به لب رسیده، تبعیض بیداد می‌کند، اختلاس و فساد سرتا پای رژیم را در بر گرفته است. مردم به هزار زبان در سخن اند که این نظام ترور و وحشت باید به گورستان تاریخ سپرده شوند.

ما ضمن تسلیم به خانواده جان باختگان و احزاب دموکرات کردستان آرزوی سلامتی برای زخمی‌های این حادثه اعلام می‌کنیم که این اقدام

جنایتکارانه اسلامی بی پاسخ نخواهد ماند و آتش خشم مردم دیر یا زود دامن پایوران این نظام را خواهد گرفت.

از این رو، ما مدافعان آزادی و برابری در تظاهرات شنبه ۱۵ سپتامبر ساعت سه و نیم مرکز شهر شرکت کنیم و صدای اعتراض خود را علیه این جنایات هولناک به گوش بشریت ترقیخواه و مدافع ارزشهای انسانی مبرسانیم.

زنده باد آزادی و برابری

کانون کنشگران دموکرات و سوسیالیست ها نوفر

پنج سندیکای فرانسوی در نامه‌ای بسه خواستار آزادی فوری محمد حبیبی شده‌اند

نامه سندیکاها به آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

[متن نامه به زبان فرانسه](#)

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

رهبر جمهوری اسلامی ایران

دفتر رهبری

خیابان کشور دوست

تهران، ایران

پاریس ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۸

آقای رهبر

سازمان های سندیکائی فرانسوی س.اف.د.ت، س.ژ.ت، اف.اس.او، سولیدر، او.ان.اس.آ، توجه شما را نسبت به وضعیت محمد حبیبی، معلم و سندیکالیست ایرانی جلب می کند.

در تاریخ ۴ اوت ۲۰۱۸ محمد حبیبی به ده سال و نیم حبس محکوم شد. مضافاً آن که دادگاه او را به ۷۴ ضربه شلاق و ۲ سال ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی و اجتماعی محکوم کرد.

محمد حبیبی، عضو هیات مدیره کانون صنفی معلمان تهران، یکی از بسیار مبارزان سندیکایی مستقلی است که به خاطر پیگیر بودن شان در فعالیت های قانونی توسط رژیم تحت پیگرد و آزار قرار گرفته اند. او در ماه مه در حالی که در یک تظاهرات آرام شرکت داشت، دستگیر می شود و از آن تاریخ در زندان در شرایط بسیار دشواری بسر می برد. به گفته اعضای خانواده اش پس از ملاقت با او در زندان، در زندان با او به شدت بد رفتاری کرده اند. مقامات زندان کماکان از ارائه خدمات درمانی و معالجات اضطراری، که او به شدت بدان ها نیاز دارد، دریغ می ورزند. بدون معالجات لازم، خطر وخیم تر شدن سریع وضعیت سلامتی او بسیار است. یادآور می شویم که شما در مقام رهبر جمهوری اسلامی ایران مسئول سلامتی و جان محمد حبیبی هستید.

اخبار رسیده حاکی از دشوارتر شدن دنیای کار در ایران است. جمهوری اسلامی ایران نشان داده که تعهدات خود در قبال توافق نامه های بین المللی سازمان جهانی کار، که حق کارگران ایران را در ایجاد تشکلات مستقل به رسمیت می شناسد، مراعات نمی کند.

حبس محمد حبیبی تخطی از حقوق بشر و آزادی های اساسی سندیکایی است. از این رو ما خواستار آزادی فوری او هستیم. همچنین به دلیل نقض همین حقوق، ما آزادی فوری و بی قید و شرط همه فعالان زن و مرد زندانی، از جمله اسماعیل عبدی و محمود بهشتی، معلمان دربند را خواستاریم، کسانی که هدفی جز فعالیت های سندیکائی و دفاع از حقوق قانونی مزدبگیران ندارند.

با تقدیم احترامات

کنفدراسیون دموکراتیک فرانسوی کار

کنفدراسیون عمومی کار

فدراسیون متحده سندیکایی

اتحاد سندیکایی همبستگی (سولیدر)

اتحاد ملی سندیکاهای مستقل

رونوشت به:

آقای حسن روحانی، رئیس جمهور

آقای صادق لایجانی، رئیس قوه قضائیه

سفیر ایران در پاریس